۱۳۸۷/۱۱/۲۴

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب بحر الاسرار فارسی

مصنف / مؤلف میرزا محمد تقی کرمانی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۵ سطری

سال چاپ یا تحریر ۱۲۷۶ ق عدد اوراق ۱۴۴

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۰۸۶۰ شماره قبض

واقف مرحوم حاج آقا محمد ایرانی تاریخ وقف بهمن ۱۳۵۰

طول ۲۱ عرض ۱۴/۳ شماره صفحات

۱۴۴

باز بینی شده
خ ۱۳۵۴

بحر الاسرار

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ابرار حسینی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستان قدس
رضوی است در حسب وصیت آن مرحوم بمشهد ارسال گردید
محمد اسمعیلی
شماره ۱۰۵۷

فلاوین شده
۱۳۵۳ ع

هذا مثنوی معنوی موسومة بحر الاسرار من تصنیفات مولانا میرزا احمد نعمت کرمانی الملقب بمظفر علیشاه بعث الله در تفسیر معنی سورهٔ مبارکه فاتحة الکتاب

هو العلی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باء بسم الله الرحمن الرحیم	هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت این کتاب رحمت است	بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی	بسمله رمز علی مرتضی
بسمله آئینهٔ گنج احد	بسمله گنجینهٔ گنج صمد
مطلع دیباچهٔ ام الکتاب	مجمع مجموعهٔ فصل الخطاب
مشرق انوار فرقانی است آن	مخزن اسرار قرآنی است آن
هرچه در قرآن خفی و اضحه	مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطوی است	بسمله بر جمله کلا محتوی است
هرچه اندر بسمله شد مندرج	حرف با بر جمله آمد مندمج
هرچه اندر باست ز انوار هدا	کله فی نقطة التی تحت با
شرح این معنی بگویم با تو فاش	جمع کن دل را پراکنده مباش

هرچه

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

۲

هرچه در عالم عیان و مظهر است	جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین	کل ما فیه فی الانسان مبین
لیس للانسان جرماً یصغر	انطوی فیه الکتاب الاکبر

اشاره الی قول امیرالمؤمنین ع فی دیوانه اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

سورهٔ حمد صراط المستقیم	نیست جز انسان کامل الحکیم
هر کمال کاملان آمد یقین	مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمت بود	معنی او صورت وحدت بود
چیست دانی معنی ختم رسل	عقل اول روح اعظم امر کل

عالم امر عالم تجردات است و عالم خلق عالم ممکنات است و این اصطلاح ماخوذ است از قول حق تعالی الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین

حلقهٔ اولی ازین خوش سلسله	حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف باست سری محققی	صورت او نقطه آمد ای صفی
چون نبی اعظم آمد حرف با	سر آن چه بود ولایت تحتها
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام	باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
نقطه چه بود کل ما لا ینقسم	وحدت آمد گشت کثرت منفصم
صورت نقطه ولایت آمده	معنی آن عین وحدت آمده

زان سبب فرموده شاه اولیا — رمز انی نقطة فی تحت با

اشاره بقول امیرالمؤمنین علیه السلام انی نقطة تحت البا

مرحبا زان تحت فوقانی مقام — چند ازان عبد ربانی مقام
در دنو حق علوی مختفی است — در علو حق دنوی اسم خفی است
در جمال او جلالی مستتر — در جلال او جمالی مستتر
نیست در احمد یقین الا علا — کل اسم منه منه یتجلی
در میان جان حیدر احمد است — عشق را با حسن وصلی سرمد است
ذات آن دو بی گمان یکتا بود — دو شده مرآت یک معنی بود
میم احمد در احد غرق آمده — متصل گشته بلا فرق آمده
هم علا از رب اعلا جلوه کر — آن یکی چون بحر وآن دیگر گهر
بحر چه بود صدف لولوی خوشاب — چیست لولو آب پرورده ز آب
چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات — نیست کشتی را بمتن آن نجات
پس فرود آییم اندر ساحلات — ساحلات بهر اسما و صفات
اسم چه بود ز اسما صورتی — هست هر صورت ز معنی آیتی
اسم الله چیست وجه عین ذات — مجمع مجموع اسما و صفات

وجه

٢

وجه چه بود مجمع حسن بتان — باغ دل بستان جان عاشقان
دوحهٔ دل میوه‌هایش بی شمار — روضهٔ جان گلستان لاله زار
گونه گونه میوه شیرین در او — دسته دسته سنبل و نسرین در او
که ز چشم و لب بهر خسته جگر — میدهد بادام با عناب تر
بهر ضعف عشق قلب ناشکیب — از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق بگویم یا دهن — شکر و قندش بخوانم یا سخن
غنچه از لب گل ز گونه میدهد — چشمش از نرگس نمونه میدهد
آنکه با مشک انف سیمین گفته شد — غنچهٔ زنبق که نیم اشکفته شد
گوش دلبر گو مشو یا نسترن — یا گل نسرین بگردش یاسمن
یاسمن زرزی بنا گوش آمده — یاسمین نسرین هم آغوش آمده
زلف او در سنبل تر آیتی — خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او — مرغ دل را چشم از دنبال او
عشوه‌های حسن آن رب البشر — هست چون زین اسم جامع جلوه‌گر
لاجرم این اسم وجه الله بود — داند این را هر که مرد ره بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن — ساغری دیگر بگیر و نوش کن

لطف و قهری هست آن دلدار را … شهد و زهری آن شکر گفتار را

بر جمال او جلالش محتوی است … بر جلال او جمالش منطوی است

اسم الله جامع اسما بود … لطف و قهر حق در او پیدا بود

کل اسمای جلال لایزال … جمع اسمای جمال ذو الجلال

هست در این اسم جامع مندرج … اوست بر کل مراتب مندرج

اوست معبود طلبکار بهشت … اوست مقصود پرستار کنشت

که نعم بخشند و گاهی نقم … وجه ربی ذو الجلال والاکرام

تقدس و تعالی و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

گاه یهدی که یضل من یشاء … که تعز و که تذل من تشاء

ان الابرار لفی روح النعیم … ان الفجار لفی قعر الجحیم

اشاره الی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی

لیک رحمت بر غضب سابق بود … نعمتش بر نقمتش فایق بود

رحمت آمد لازم ذاتی رب … ذات ره آمد منزه از سبب

لاجرم رحمت کند بی علتی … شوید از دل هر خطا و ذلتی

چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم … گفت بسم الله الرحمن الرحیم

خوان

خوان فیض آن رحیم برای ما نهاد … رحمتش اندر صلای عام داد

فیض رحمانیش خاص و عام راست … خاص خلق و عام کالانعام راست

مؤمن و کافر از او دارد نصیب … حنظل و شکر از او دارد نصیب

گشت چون فیض رحیمی جلوه گر … شد از او ممتاز حنظل از شکر

شکر او را راغب و طالب شده … حنظل او را راهب و هارب شده

چیست شکر طالب علیین بود … چیست حنظل طالب سجین بود

مؤمن از فیض رحیمی منتفع … کافر از فیض رحیمی منقطع

گر رحیمی فیض ربانی بود … ظاهر از مرآت انسانی بود

گیست آن مخزن سر ازل … فی هم الانعام بل هم اضل

قلب مؤمن هست چنین عرش خدا … گفت الرحمن علی العرش استوی

اشاره الی قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل و اشاره الی الحدیث القلب عرش الله الاعظم

قلب مؤمن هست چون عرش خدا … گفت الرحمن علی العرش استوی

هم بشان آن شفیع بر اسیم … گفت بالمؤمن رؤف هو رحیم

بار الهی حق قسم آن کریم … هم بحق جمله اسماء عظیم

هم بحق سوره ام الکتاب … هم بحق اولیای تحت القباب

هم بحق بسمله فی الابتداء — هم بحق ختم جمله انبیاء
هم بحق حرف باء بسمله — هم بحق ابتدای بسمله
هم بحق نقطه فی تحت با — هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او — شعبه‌ای نور پاک ذات هو
که مظفر را ز غم آزاد کن — از غم نحو خود طرب آباد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد — بازکن از گردنش حبل المسد
ایها الساقی تلطف بالکرم — کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالنغم — کی تریح الروح من کل الغم
ساقیا جامی ازان حسن مصطفی — ریز در کام ز اعلی مرتبه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب — ساز کن تا دل شود یکجا خراب
کاین خرابی جمله آبادی بود — عاشقان زان غم همه شادی بود
این خرابی چیست مست حق شدن — از نقیصه رستن و مطلق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن — باقی بالله ربانی شدن
فانی از جان شد بجانان یافت [illegible] — بو مستغرق و اکنون باقی است
چون بمستان باده پیمائی کند — که دلها را مسیحائی کند

نفخ

نفخ کش هر زمان صد مرده دل — وارهانند از قیود آب و گل
جانهای مرده از قبر جسد — خوش برانگیزاند از نفخ احد
در دهد نفخی همه فانی شوند — مظهر اوصاف خلاقی شوند
قطب وقت است او و هم عیسی زمان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی نور و است — جبرئیلش گر بگوئی هم بجاست
اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نفس پر شرور
جمله املاک اجزای وی‌اند — جمله افلاک اعضای وی‌اند
آدم کل است و مسجود ملک — غایت ایجاد و مقصود فلک
خلعت انی بشر بر دوش او — سینه او مخزن لوحی الی
هر دمش از حق هزاران فتح باب — در نبیش جاری شده ام الکتاب

در تعقید سوره فاتحة الکتاب که مسمی است بام الکتاب و سبع المثانی

چون فراغت یافت کلک از بسمله — خواست دل تا تکمله این بسمله
عزم تفصیل از پی اجمال کو — فاتحه با بسمله اجمال کو
فاتحه گنج است و بابش بسمله — این چه اجمال است و ان چون تفصله
همچنانکه جمله قرآن حکیم — هست گنج و فاتحه باب عظیم

فاتحه چون باب و قرآن همچو گنج
دیگرش آن دل که زان شد گنج سنج

صورت الحمد آمده ام الکتاب
وآن صور فرزندهای مستطاب

سورة الحمد است چون لوح قضا
وآن صور لوح قدر تفصیلها

جملهٔ فرقان نسخهٔ عالم است
فاتحه زین جمله همچون آدم است

چیست عالم آدم مستجملی
چیست عالم آدم مستفصلی

عالم اجمال آدم آمده
آدم تفصیل عالم آمده

هست آدم همچو قرآن کریم
هست آدم همچو فرقان حکیم

زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق
قرء جمع اندر لغت بالاتفاق

همچنین فرقان بود مشتق ز فرق
فرق غیر از جمع و فتق بعد رتق

فاتحه چون جمع وآن دیگر چه فرق
فاتحه چون رتق وآن دیگر چو فتق

همچنین سبع المثانی فرق دان
بسمله چون جمع آن ارکان جان

همچنین دان بسمله فرق ای پسر
حرف با مانند جمع مختصر

حرف با را فرق اگر دانی درست
زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست

این حدیث از دل نه از سمع آمده
که ولایت موطن جمع آمده

لاجرم فرمود شاه اولیا
سر انی نقطة فی تحت با

نقطه

نقطه دان جمع حقیقی بی خلاف
جمعهای مابقی جمع مضاف

زانکه اندر نقطه ثوب و فرق نیست
کی شناسد آنکه جانش غرق نیست

چونکه نور از اهل فرقه ای پسر
جان نوا از جمع کی یابد خبر

آنکه در معراج وحی از حق شنفت
لی مع الله از مقام جمع گفت

نه ملک اینجا بگنجد نه نبی
چون بگنجد چون تویی غول غبی

چون ملک با آن همه قرب اله
چون نبی با آن همه تعظیم و جاه

اندر اینجا می نگنجد ای جهول
چون بگنجد چون تو گیج بوالفضول

لیک حق هست خداوند کریم
هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم

آفتاب حکمتش در اوج گشت
بحر فیض رحمتش مواج گشت

ابتدای اهل فرق و سمع را
جمع از ارباب قلب و جمع را

سوی اهل تفرقه ارباب گو
امر و نهی جمله حسب الله گو

تا کشد این حشر را سوی جمع
خویش برافروزاند اندر سینه شمع

شمع چه بود نور وجه ذات هو
دل زجاج سینه چون مشکوة او

وجه چه بود بگو انسان کمل
هم صراط کمل و هم سیران کمل

ظاهرش شرع نبوت آمده
باطنش رمز ولایت آمده

نور او ظاهر عیان از مختصر   سرّ او باطن نهان در مختصر
ظاهر او مطلع نور حجاب   باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق   باطن او معنی تأویل حق
ظاهر او سوره سوره شأن شان   باطنش یکسان چو سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفیع   باطنش چون بسمله مستجمیع
ظاهرش چون بسمله فرقانی   باطنش چون حرف با قرآنی
ظاهرش چون حرف با کثرت نما   باطنش چون نقطه وحدت نما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی   صورتش چون احمد و باطن علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش   رهبر دل سوی باطن قاهرش
ره نبردی هیچکس سوی بطون   کی برونی راه بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور   از علی گشتی کی مشهور نور
لاجرم نور علی احمد بود   وجه او آیینه سرمد بود
گر نبودی جلوه گر نور علی   کی علی گشتی بدلها منجلی
نور او آمد ولیکن ذات او   وجه او ظاهر شد از مرآت او
از حکیم معنوی بشنو سخن   تا که مکشوف شود علم لدن
اخبر

آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد   شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی ره بر بود سوی ولی   وان ولی سوی خداوند جلی
احمدیت چونکه ما را رهبر است   سوی حق و از حق ما رهبر است
پس محمد (ص) بیشک وجه اللهست   داند این را هر که مرد آگهست
احمد از محمود مشتق آمده   صد قمر زین شمس مشتق آمده
هم محمد (ص) را ز تحمید اشتقاق   حمد میدان جمله را بالاتفاق
عارفی کو گوهر توحید سفت   ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از علو   که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات   هست تحمید وی اظهار صفات
ذات را تسبیح کن ای معتدل   تا که تشبیهی نگردی و خجل
ذات را تحمید میکن ای صنیع   تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

حکایت فی المثل

عارفی از جمع ارباب عقول   مؤمنی از شیعه آل رسول
گفت باشد از ازل هر سما   آفتاب آسمان انما

بحر دانش منبع علم الیقین جعفر صادق امام راستین

گفت کیف نشأت الرب العظیم اهدنا فیه صراط المستقیم

شاه فرمودش که لا تعطیل فیه ثم لا تشبیه فیه لا تشبیه

شیء گوئیش لیک کالاشیاء لا بحر گوئیش لیک مثل الماء لا

عالمش گو لا کمثل العالمین قادرش گو لا کمثل القادرین

نور گوئیش لیک لا فیه الظلام شمس گوئیش لیک لا فیه الغمام

گر تو خواهی شرح این قول سدید الق سمع الروح والقلب شهید

ذات حق را باعتبار صرف ذات عالیا فی کل اسماء الصفات

هست بعدی از جمیع ممکنات بعد قدس الذات لا بعد الجهات

همچنین من حیث لا اسماء الصفات هست قربا ذات را با ممکنات

فهو عال عنک فی عین الدنو وهو دان منک فی عین العلو

نفی تعطیل است اثبات دنو سلب تشبیه است ایجاب علو

پس معطل قرب حق را منکر است پس مشبه بعد حق را کافر است

گفته خوش اندر کتاب مثنوی شیخ کامل مولوی معنوی

در توای پا نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر

گه مشبه را

گه مشبه را موحد میکند گه موحد را صور ره میزند

گه ترا گوید ز مستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند آن پی تنزیه جانان میکند

هست تسبیح تو اثبات علو هست تحمید تو ایجاب دنو

سبحه یا تحمید تعطیل حق است حمد با تسبیح تنزیه حق است

پس بگو سبحان ربی حامدا لا تعطل لا تشبه جاهدا

چنین دلی آئینه شد حیرا است چون نبی رب الملک و الثری است

نام او آمد علی از کبریا نام این احمد محمد از خدا

شد محمد از محمود اشتقاق وان علی را اسم با علی التصاق

آن علی گنجینه سر علو وان نبی آئینه سر دنو

اول و آخر علی و احمد است باطن و ظاهر علی و احمد است

اعتبارات عقول است این دوئی ورنه اینجا نیست مائی و توئی

گر تو باشی اندر این معنی دودل رمز النفس بین و سر ابتهل

لحمک لحمی شنو از مصطفی متحد با مصطفی دان مرتضی

زانکه عالی در علو هستش دنو زانکه دانی در دنو هستش علو

زانکه باطن در بطون هستش ظهور / زانکه ظاهر در ظهورستش ستور
اولی اندر اولیت لاحق است / آخر اندر آخریت سابق است

حکایت

عارفی را گفت روزی عارفی / ای تو یزدان را نکوتر واصفی
بازگو حق را بچه بشناختی / کاین چنین در راه او جان باختی
مستمع پرسنده را گفتش جواب / خوش جوابی دلکش و لب لباب
گفت از آنجا که علی ذو المنن / جمع کرد اضداد را با هم بفن
ذات پاکش را بضدها اتصاف / ذره نه زاعتدالش انحراف
جمع اضداد است ما را مستجید / قدرتش بر جمع ضدها مستطید
پس تلاوت کرد آن مرد وحید / آیتی دلکش ز قرآن حمید
که هو الاول هو الآخر در اوست / هم هو الباطن هو الظاهر در اوست
این سخن پایان ندارد بازگرد / صید معنی میگریزد بازگرد
بلکه خود را صید بازشاه کن / قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطونست و خفی / صورت دریا ظهورست و جلی
معنی او اول است و باطن است / صورت او آخر است و ظاهر است

[illegible]

معنی او را ز بالا بعد و علو / صورت او را بما قرب و دنو
معنیش قدوس و هم سبوح دان / معنیش رب الملک والروح دان
معنیش مستاهل تحمید هاست / صورتش مستوجب تمجید هاست
معنیش جذب آورد صورت سلوک / صورتش عبد آورد معنی ملوک
صورتش دریاست کاحمد پرورد / معنی دریا که حیدر پرورد
صورت او عین کافوری بود / زو سلوک و حسن مستوری بود
معنی او زنجبیل عین شوق / زو دست جذب عشق و مستی وجد و ذوق
صورت آن کنتم تحبون الله است / معنی از یحببکم الله آگه است
حب ما نسبت بحق باشد سلوک / حب حق نسبت بما جذب الملوک
این سلوک ما مقام عاشقی است / جذب ما معشوقی است و فایقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان / سبق در مسبوق و در سابق نهان
واجد و موجود مرآت وجود / شاهد و مشهود مجلای شهود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است / ظاهر از مرآت قیس وامق است
گاه در معشوق پیدا میشود / ظاهر از لیلی و عذرا میشود
منفرد با کل و بالاتر ز کل / مختفی در کل و پیدا تر ز کل

باطن و ظاهر هر چه باشد غیر عشق   اول و آخر چه باشد غیر عشق
هر چه گویم عشق از آن بالاتر است   احمد اعظم علی اکبر است

پیش از این کاین عالم آید در وجود   کنز مخفی بود عشق آن شاه جود
داشت با خود آینه از ذات خویش   خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت   جلوه‌ها در خویش پیش از پیش داشت
قد موزون با سراپا اعتدال   چشم میگونها همه سحر حلال
خود بخود دلبر بد و دل باخته   تیر غمزه سوی خود انداخته
زلف خود از بهر خود می‌داد تاب   لعل خود از بهر خود می‌داد آب
جلوه گر بر خود بوجه لایزال   جلوه بین بر خود بعین بی‌مثال
گنج او گنجور او گنجینه او   ناظر او منظور او آیینه او
آینه بسیار صاف بی منج   منجلی بر صحبت از نور رخ
صورت اندر آینه بس بی‌بها   با بها بر صحبت از وجه خدا
ناظر او آینه بس پاک بین   پاک بین بر کیست خود از رب دین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال   عشق ذاتی داشت بی نقص زوال
خوبی

خویشتن بد دلداده و دلدار خویش   غمگسار خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی   بود خود عذرا و خود بد وامقی
عین جهت خویش بر صحرا نهاد   عکس حسن عشق در عالم فتاد
لاجرم بسیار عشاق و بتان   گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آینه‌های عشق حق   پیش شاه حسن عبد مسترق
خوبرویان آینه خوبی او   حسن ایشان عکس محبوبی او
انبیای مصطفین آیینه‌هاش   اولیای مرتضین گنجینه‌هاش
وجه حسنش را نبی آیینه   گنج عشقش را ولی گنجینه
حسن حق معشوق مقصود کیست   حسن حق ممدوح و محمود دل است
عشق حق هم عاشق و هم قاصد است   عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج   قصد در مقصود و قاصد مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف   حمد در محمود و حامد متصف
حمد که مقصود و گاهی قاصد است   حمد که محمود و گاهی حامد است
که مجدّد گاه احمد آمده   که محمد گاه احمد آمده
که مجید است و گهی تمجید حمد   که حمید است و گهی تحمید حمد

حمد باشد مجمع اوصاف کل   حمد باشد جامع اصناف کل

حمد آمد مظهر نور جمال   حمد آمد مظهر وصف کمال

حمد باب قول علام آمده   باب را مفتاح الف لام آمده

فاتحه باب در آن حمد شریف   وان الف لام است چو مفتاح لطیف

باز الها حق قرآن مجید   فتح کن باب دلم را زین کلید

حق شهر علم و حق باب شهر   که ز علم خود بجانم بخش بهر

حق ابواب هدایت اهل بیت   چارده قندیل کز مصباح و زیت

که بر افروزان چراغ سینه‌ام   صیقلی کن از کرم آیینه‌ام

تا به علم اندر او جهد پاک   خویش را بیرون کنم زین آب و خاک

لا تزغ قلبی الهی با کرم   رب هب لی رحمة یا ذا النعم

ساقیا یک جرعه زین ناب طهور   ریز در جام دلم بهر حضور

بادهٔ عشقم بریز اندر گلوی   تا دهد از علم رسمم شستشوی

ساغری ده مرا زان جام شوخ   تا دلم در عشق حق یابد رسوخ

مطربا قانون عیش ساز کن   بر دلم ابواب حکمت باز کن

رازها در پرده مستکشف کنون   پردهٔ دیگر نواز ای ذوفنون

۱۱/۲۰

تا دلم را پرده پرده شق کند   از حق الباطل و جاء الحق کند

حق چه اندر دل شود جلوه‌نمای   از کلام حق شوم پرده‌گشای

شرح سازم سورهٔ سبع المثانی   هم بتوفیق علی مستعان

حمد تام هو ثنای با الجمیل   قاصد التعظیم محمود جلیل

حمد چبود وصف شاه ذوالجمال   مقترن با قصد تعظیم و جلال

پس جمالی باید آن محمود را   پس جلالی باید آن مقصود را

گر نه آن محمود را باشد جمال   گر نه آن مقصود را باشد جلال

لغو باشد آن ثنای با الجمیل   حشو آن تعظیم محمود جلیل

از جلال آن شه محمود گوی   از جمال آن مه مقصود گوی

از جلالش احتجاب عین ذات   از جمالش انکشاف صفات

آن جمالش جلوهٔ ماه دنو   آن جلالش خلوت شاه علو

آن جمالش بهر بگشودن ز روی   آن جلالش برقع افکندن بروی

انجمالش جلوه بنمودن عیان   انجلالش چهره فرمودن نهان

انجمالش لطف و احسان آورد   انجلالش قهر سلطان آورد

آن جمالش عین کافوری بود — که عدالت بخش هر محروری بود
آن جلالش زنجبیل و سلسبیل — سالکان را گرم آرد در سبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک — آن جلالش آمد جذب الملوک
آن جمال او صباحت آورد — آن جلال او ملاحت آورد
از جمال او عیان حسن بتان — از جلال او نهان در حسن آن
از جمالش روی خوبان را نصیب — از جلالش موی خوبان را نصیب
آن جمال او نبوت گسترد — آن جلال او ولایت پرورد
آن جمالش را نبی آئینه — آن جلالش را ولی گنجینه
آن جمالش را حسن مرآت شد — آن جلالش را حسین مشکوة شد
هر جمالش را جلالی ظاهری است — هر جلالش را جمالی باهری است
هر ظهورش را بطونست و خفا — هر بطونش را ظهور است و جلا
چون زرخ برقع گشاید بر ملا — فرط نورش دیده‌ها سازد جبا
وجه بی پرده چنین مشرق شود — دیده‌ها را مفتی محرق شود
گر بچهره برقع آویزد فرود — نور او در پرده بنماید نکو
شمس چون برقع نپوشد از غمام — قرص او را می‌نتوان دیدن تمام

یا حجاب

یا حجاب ابر اگر ظاهر شود — فرط نورش دیده را قاهر شود
در جمال او جلالش مستتر — در جلال او جمالش مستتر
رفق اعمال حق استدراج تست — رنج و درد و ابتلا معراج تست
قهرها در لطفها آمد دفین — گوش کن املی لهم کیدی متین
لطف در قهر بنهان یا ثقات — فی القصاص لکم فیه الحیات
از جمال و از جلالش ای حبیب — هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم مؤمن از جهان آمد جلال — قسم کافر از جهان آمد جمال
قسط مؤمن از جهان باشد جمال — قسط کافر از جهان باشد جلال
مؤمن اندر این جهان در ابتلا — کافر اندر این جهان در اعتلا
آن جهان مؤمن در اعزاز و نعیم — آن جهان کافر در اذلال جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند — عاشقان از جسم و از جان برترند
لاجرم باشند اندر دو جهان — از جمال و از جلالش کامران
همچنین گفته مرد عشق معنوی — گفت ما را در کتاب مثنوی
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد — بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
طول و عرض این سخن بسیار شد — مستمع افسرده و افگار شد

نکته بس باریک گویم و لطیف / به که این منشور را سازی لفیف

یک در دیگر ز معنی وا کنم / نکته دیگر ربو اب کنم

بوالعجب نکته آمد بدل / همچو چشم عاشقان با غنج و دل

معنی حمد است چون وصف جمال / مقترن با قصد تعظیم و جلال

از جسم هم با زبان و هم بدل / هست هر حامد بحمدش مستقل

بر لسان می‌آورد وصف جمال / در جنان می‌پرورد قصد جلال

وصف محمودش برون را شغل است / قصد مقصودش درون را غذاست

ظاهرش مشغول تحسین جمال / باطنش مشغول تعظیم و جلال

حمد را باشد ظهوری و بطون / حمد را باشد بروزی و کمون

آن ظهورش را لسان آئینه / وان بطونش را جنان گنجینه

آن ظهورش صورت تحمید دان / وان بطونش معنی تحمید دان

لاجرم تحمید بی تسبیح نیست / بی کنایه در جهان تصریح نیست

آن کنایه چیست تسبیح درون / چیست آن تصریح تحمید برون

لاجرم بر جانب تحمید عیان / در بطون اوست تسبیحی نهان

آن کنایه چیست تعظیم جلال / چیست آن تصریح تحسین جمال

آن کنایه

آن کنایه چیست تمجید جنان / چیست آن تصریح تحمید لسان

هر کجا ظاهر جمال باهر است / در بطون آن جلال قاهر است

هر کجا آمد نبوت جلوه‌گر / در بطون آن ولایت مستتر

هر کجا احمد ص شود پرده‌کشا / در بطون آن علی ع دارد خفا

هر کجا حسنی است ظاهر ای وفی / در بطون اوست آنی مختفی

در اشاره بمعنی حسن و آن و آنچه ازین مسئله کلام بیان بحور چارده گانه اجمالا که متضمن بیان اسماء

حسنای پنجگانه اعنی اسم الله تعالی

غیب مطلق چیست آن مستتر / وآن شهادت چیست حسن جلوه‌گر

پرده‌گی آنست و حسنش دایه / پرورنده آن و این پرورده

آن نهان در این چو تشنه در سراب / این عیان از آن چو از دیده حباب

آن بود منظور این آیینه / آن بود گنجور و این گنجینه

آن چه باشد کنه ذاتش هو بود / مطلق از تقیید ما و تو بود

هو اشارت سوی ذات مطلق است / هو چه مصدر این تعین مشتق است

هو عبارت آمد از اطلاق ذات / وآن تعین‌هاش اسماء صفات

ذات چون بحر و تعین همچو موج / ذات فرد است و تعین زوج زوج

حق خلقت گشت با من گلرشتی / زوج زوج آریم همچون نور و فی
موج احمد موج الامواج آمده / زوج احمد زوج الازواج آمده
معنیش بحر است و صورت گشته موج / معنیش فرد است و صورت گشته زوج
گشته ز اطلاق تقیید مزدوج / از وجود وار تعین ممتزج
قابل اطلاق تقیید آمده / برزخ تعلیق و تجرید آمده
واجب و ممکن دو بحر بیکران / موج احمد برزخ لا یبغیان
موج احمد آمده ام الکتاب / سایر امواج چون فصل الخطاب
موج احمد همچو قرآن مجید / سایر امواج فرقان حمید
موج احمد بحر اول را چو موج / خویشتن بحری و موجش فوج فوج
بحر احمد چیست دانی بحر ذات / بحر ثانی موج احمد با ثقات
بحر احمد را بجز یک موج نیست / فرد احمد را بجز یک زوج نیست
موجهای دیگر از بحر دوم / که عیان در بحر و که در بحر گم
هر یکی موجی یک بحر حیات / بحر اندر ذات و موج اندر صفات
موج احمد چیست دانی شاه ذات / کرده در بر کسوت خاص صفات
که قلندر وش مجرد از صفات / صوفیانه گاه پوشیده پلاس

که مجرد

که مجرد گردد از لبس ای پسند / اسم الا نبی نیست او را جز احد
خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت / واحدش گویند اهل معرفت
خواهم از خرقه تعین ای پسر / خواه خرقه گوی خواهی کمر
چون کمر بندد احد خوش بر میان / از احد احمد شود جلوه کنان
موج احمد لاجرم احمد بود / هم احد هم واحد سرمد بود
زان سبب فرموده است آن مؤتمن / خلق احمد بود نور ذات من

اشاره ایا قول رسول الله صلعم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی

از میان احمد کمر چون وا کند / در دل بحر احد ماوا کند
چون کمر را بر میان گرد استوار / گشت اندر ملک واحد شهریار
تاج چون بر سر گذارد از وقار / گردد اندر ملک واحد شهریار
خوش اند در ملک خود کوس لمن / الله الواحد بگوید با دهن
موج احمد احمد آمد ای ولی / ظاهر آن احمد و باطن علی
موج احمد احمد آمد ای ولد / صورت آن واحد و معنی احد
واحدیت آن وجود شد در صفات / وان احد آمد بطون عین ذات
واحدیت آن جهت با هر شر / وان احد آمد جلال قاهر شر

واحدیت آن دنو جلوتی | وان احد آمد علو خلوتی
واحدیت چون نبوت جلوه‌گر | وان احد همچون ولایت مستتر
واحدیت آخرست و لاحق است | وان احد کو اول است و سابق است
آن ابد واحد احد آمد ازل | سرمد آن ولایزال این لم یزل
موج اول را دو وجه است از دو حد | بحر واحد این وان بحر احد
وجه اطلاقش بود بحر احد | بحر واحد بحر تقیید و عدد
آن احد رند قلندر مشربی | کیست واحد شیخ صوفی مذهبی
آن احد آن خرقه‌سوز خرقه‌باز | واحدش آن خرقه‌پوش خرقه‌ساز
آن احد عشق گدای پا و سر | شاه واحد حسن با تاج و کمر
بحر واحد را دو موج کالجبال | هر یکی بحری عظیمی بی‌مثال
عالم اسماش بحر اقدم است | بحر دیگر کاینات عالم است
بحر اسما وان یکی بحر قدیم | اندر آن دو بحر امواج عظیم
بحر اول موطن اسماء ذات | که اضافت نیستش با کاینات
آن دوم اسمای افعالش مقام | که با کوان است اضافاتش مدام
اولین بحر الوهیت بود | دومین بحر ربوبیت بود

بحر لم

بحر اسما بعد یعنی بحر رب | منقسم شد در دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب | بحر ثانی بحر عدل با صواب
بحر فضل آن بحر احسان و کرم | منقسم شد بر دو بحر ای محترم
آن یکی بحر اعم رحمانیست | وان رحیمی اخص ایمانیست
بحر اکوانی که بحر عالم است | مندرج در وی دو بحر اعظم است
بحر اول مبدأ و ثانی معاد | بحرها شد چارده ای ذوالسداد
چارده بحر عظیم متسع | ان منها البعض لبعض تبع

در بیان بحور چارگانه مفصلا

بحر اول چیست دانی بحر ذات | غالب هم لکن اسماء الصفات
بحر اول چیست دانی بحر هو | بحرهائی ما بقی امواج او
بحر اول لا یقع اسم علیه | فیه نفی الفکر تستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات لفظ هو | آن عبارت این اشارت سوی او
آن مگو چون در اشارت نایدت | دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می‌پذیرد نه بیان | نه کسی زو علم دارد نه عیان
هو تعالت ذاته عن کل الاسم | برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم

گرچه بروی اسمها لاواقع است / سوی وی مجموع اسما راجع است
جز علی مطلق نیست آن ذات نکو / پس علیه واقع نبود نکو
لیک الیه راجع جایز بود / زانکه اسم از حضرتش فایز بود
یا علی قد تلالات انی فقین / قد علوت فوق نور المشرقین
تو علی مطلقی و ما و من / کی دهی اگه شد از سر علی
نیست ما را حد نطق و دم زدن / خود بخود هم میتوانی دم زدن
چونکه لا احصی ترا گفت آن رسول / خود چه باشد حد ما نعت فضول
آن رسول انت کما اثنیت گفت / در تمجید ترا جز تو که سفت
هم تو گفتی صف لنا جانان رورا / هست آن اسمای حسنی مر مرا
امر فرمودی که فادعونی بها / رد امر تو که بتواند شها
نحن و نیفک بما انت صیفت / ها نعرفک بما انت کشفت
در نعت تو بتو ما بفته ایم / آنچه ما گفتیم نی ما گفته ایم
ما چو نائیم و نوا در ما ز توست / ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
شمس میگوید سخن ذره چه / بحر بکشاده دهن قطره چه
بحر احمد حیث آن بحر العلی / عالی از کثرت و بر کل معتلی
از خارج

از اضافت در تقیید عالیست / بر اضافت بر تقیید والیست
در صفت در اسم ذات او علی / بر صفت بر اسم ذات او ولی
مطلق از اطلاق تقیید آمده / مفرد از تعلیق و تجرید آمده
برتر از هر صورت و هر معنی / برتر از هر کلی و هر جزئی
از حدود و از رسوم او برتر است / از خصوص و از عموم او برتر است
برتر آمد از عموم و اختصاص / با اعم آمد اعم با خاص خاص
با مجرد خوش مجرد آمده / با مقید خوش مقید آمده
لا بشرط مطلق آن ذات حق است / نه مجرد آن محجب نه مطلق است
زانکه مطلق آن بشرط لا بود / و آن مقید شرط آن اشیا بود
لا یکی شرط است و اشیا دیگر است / او ز شرط لا و اشیا برتر است
ذات اشیا مطلق برتر اشیا و لاست / هو مطلق برتر از الا و لاست
لا ابالی حقیقی او بود / ذات عالی حقیقی هو بود
مرحبا ای لاابالی مرحبا / مرحبا ای ذات عالی مرحبا
گاه خورشیدی و گه دریا شوی / گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
گه شوی صوفی گاهی معرفت / گه قلندر گشتی گهی صوفی صفت

که بهم جمع آوری جذب و سلوک / صوفی کامل شوی وا ز ملوک

چنین شوی مطلق قلندروش شوی / سرکش از کونین چون آتش شوی

بند گوی چون لقب معرفت / بتوان گفتن ترا صوفی صفت

صوفی از صوفی صفت برتر بود / آن مه نورانی آن اختر بود

از قلندروش قلندر برتر است / آن چه ماه و این چه مهر انور است

تو بذات خود قلندر آمدی / زین دو کس در رتبه برتر آمدی

رتبه چه بود رتبه را تو دل دهی / چیست منزل تو بس منزل دهی

از تو پیدا شد همه جذب و سلوک / آفریدی تو همه عبد و ملوک

جان ما را هم تو درمان هم تو درد / با همه جمعی و از مجموع فرد

پردهٔ ثنویت و تشریع مبرمی / رشتهٔ تعطیل و تمنع مبرمی

که تعزّز که تذلّل برهانست / گاه تهدید که تفضّل تبیانست

مرحبا رند قلندر مرحبا / مرحبا الله و اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مسمّی است به بحر الله و بحر الجامع و بحر الاحمد و بحر النبوت و آن عبارت است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات چه تعین اتصاف بهمه و باعتبار اول مرتبه احدیت است و او در است بطون

اولیت و ازلیت و باعتبار ثانی مرتبه واحدیت است ظهور آخریت و ابدیت پس بحر ثانی وجود لا بشرط است اعم از شرط لا بشرط شیء [illegible]

بحر ثانی چیست موج اولین / فرد اقدس است زوج اولین

برزخ بحریت و موجیت است / جامع فردیت و زوجیت است

برزخ اطلاق و تقیید آمده / جامع تعلیق و تجرید آمده

برزخ اجمال و تفصیل او بود / جامع تعقید و تحلیل او بود

برزخ بین الظهور والبطون / جامع بین البروز والکمون

بحر اولی چیست بحر الله است / جامع اسمای حسنای شه است

بحر ثانی چیست بحر الجامع است / زانکه بر وی اسم جامع واقع است

بحر ثالث چیست بحر احمد است / وجه هو مرآت ذات سرمد است

بحر احمد را بطون بحر الاحد / مطلق از تقیید و تکثیر و عدد

آن ظهورش چیست بحر الواحد است / کاندر او اسمای اعیان بحد است

احد آن صوفی کامل معرفت / چونکه واحد شد شود صوفی صفت

چون احد گردد قلندروش شود / همچو آتش از همه سرکش شود

هو شود چون احمد کامل عیار / خود قلندر میشود ای کو کار

چونکه بحر احمدی بحر الله است   بحرها را جمله اندر وی رهست
باب آن سبع المثانی عظیم   آمده الحمد لله ای حکیم
زانکه محمود حقیقی احمد است   حمد را او مورد و او مصدر است
حمد چبود لغت ذات احمدی   کیست احمد وجه ذات سرمدی
گاه واحد میشود گاهی احد   گه صنم میگردد و گاهی صمد
تا شد او بت بت پرستی کار ماست   روی او بت موی او زنار ماست
بت پرستانیم اندر کوی او   بسته زناری ز تار موی او
طلعت او و قامت او دلرباست   خال دانه زلف دام مبتلاست
زلف او دام دل هر آگه است   خط او ریحان باغ الله است
خط او چون سبزه رویش چون چمن   خط خضر عین الحیوتش آن دهن
اسم جامع نعت زیبا طلعتش   امتداد واحدیت قامتش
صفحهٔ رویش کتاب مستبین   اندر او خط الوهیت مبین
آن الوهیت خط بر روی او   وآن ربوبیت خم گیسوی او
روی او چون صفحه و خطش چو خط   خال بر روی خوشش شاکله جیم نقطه
نقطهٔ سر احد خالش ببین   زلف کثرت راز دنبالش ببین

چشمه

چشمه حیوان که خواندیش دهن   اسم الحی آمده ای جان من
از دل آن چشمه آمد ای وحید   همچو آب صاف قرآن مجید
اسم الحی آن فم خوش مشربش   علم قدرت آن دو روحانی لبش
آن دو روحانی لبش چون حرف با   خال زیر لب چه نقطه تحت با
هان چه میگوئی دلا هشیار شو   وقت مستی نیست هان در کار شو
مستی با اختیاری نیست هان   باده جام لب احمد ببین
جام می از لب لبالب میکند   عاشقان را صاف مشرب میکند
هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد   زنده جاوید شد هرگز نمرد
مستی این می نه آن مستی بود   که در او بیهوشی و پستی بود
هر حبب ای مست هشیار آفرین   با خبر از خود خبردار آفرین
تا بدریای تو ما در ساحلیم   وصف دریا را چگونه قابلیم
بحرها سکر و ساحلها صحو   ساحل بحر است این اثبات محو
ساحل کثرت کی و بحر احد   سوی ساحل ای سخن از بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی   جرعه ده قدر گلوی هر کسی
قصهای بحرها را باز گوی   قدر فهم ما حدیث راز گوی

بحر ثانی مجمع البحرین است … آن احد در بشر و احد در قفاست

در شرح بحر الثالث و بحر الرابع که مسمی است بحر الاحد و بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و عبارت از وجود بشرط الطلاق است و ثانی مسمی است بحر الواحد و بحر الدنو و الجمال و بحر الرسالة و عبارت از وجود بشرط نقیض است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث و بحر ثالث بحر ثانی لان النبوة برزخ بین الولایة و الرسالة

بحر ثالث چیست آن بحر العلا … بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جز ز مد بحر از موج آمده … جمع و فرق و فرد از زوج آمده
موج چه بود جمله اوصاف ذات … زوج چه بود آن نقابی در صفات
موجها را موجهای دیگر است … زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگر آن اعیان بود … زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی عینی یکی موجی دگر … هر یکی کونی یکی زوجی دگر
بحر رابع منبع آن زوجهاست … فرد رابع منبع این زوجهاست
بحر ثالث را بباشد نقش موج … فرد ثالث را نباشد نعت زوج
بحر ثالث چیست آن بحر العلو … بحر رابع چیست آن بحر الدنو

الجمال

بحر ثالث چیست آن بحر الجلال … بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا … بحر رابع ذو الظهور و الجلا
بحر ثالث اول است و سابق است … بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است … وان ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است … موطن هر صادر و هر وارد است
مطلع اسماء اعیان آن بود … مجمع اوصاف و اکوان آن بود
بحر رابع موجهایش بی شمار … فرد جامع زوجهایش بی شمار
جمله اسماء حسنی اندر او … جمله امثال علیا اندر او
جامع اوصاف خلق و حق بود … مبدأ هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام البحار … همچو مشکوة زجاجه نور و نار
بحر واحد همچو مشکوة آمده … بحر احمد همچو مرآت آمده
آن زجاج همچو مرآت احد است … برزخ مصباح و مشکوة احد است
هست آن بحر الاحد مصباح نور … نار مطلق بحر هو عشق غیور
جمله این چار بحر مندرج … هست اندر بسم الله مندرج

در بیان آنکه بسم الله بمنزله انسان است که احدیت روح اوست و واحدیت

جسم او واحدیت قلب او ذ هویت سِرِ او و شرح کلام معجز نظم شه
اولیا علی مرتضی علیه السلام که فرموده انا آدم اول و بیان سطری از خطبة البیان علویه مرتضویه

اسم الله آمده انسان کل ... وان احد انسان کل را جان کل
بحر احمد آمده همچون دو شر ... بحر هو آمد چه سِرِ کاشر
بحر واحد جان او را جسم پاک ... جسم اللهی نه جسم آب و خاک
جسم وحدانیّه جسم عرض و طول ... جسم ربانی نه این جسم فضول
جان نهانی پاک عاری از خلاف ... خاک را هست ابتدا آن جا از جلب
جسم روح آدم خاکی نژاد ... قطع از ان جسم و روح است ای جواد
جدّه ان آدم پاک صنع ... صورت آن معنی آمدای و فیع
حق خلقت آدم گفت علی ... صورت سبحانه جلی علی
الا جسم ان آدم صلصال تن ... آدم ثانی بود ای ذو فتن
اسم الله آدم اول بود ... بحر الله احمد مرسل بود
آدم اول بجسم الله بیت ... احمد مرسل بجسم الله بیت
احمد اعظم علی اکبر است ... آدم اقدم علی اکبر است
الا جسم فرموده شه اولیا ... آدم اول منم ای اصفیا

کامل الایمان

کامل الایمان نگردد شیعیم ... تا که نشناسد بنور ایشتم
هر که نشناسد بنور ایشتم ... او نشناسد ذات اللهیم
هر که الله را شناسد او بجان ... مر مرا بشناخت بی شک وگمان
مر مرا عرفان بود عرفان ورا ... مر ورا عرفان بود عرفان مرا
شیعیان بی شبهه من سرّ اللهم ... مخلصان بی شبهه من امر اللهم
عاشقان بی شبهه قلب الله منم ... صادقان بی شبهه جنب الله منم
ذات هو معنی سِرِ اللهیش ... وآن احد مفهوم امر اللهیش
احدیّت آمده قلب اللهش ... واحدیت آمده جنب اللهش
اوست سِرّ و قلب و روح و جسم حق ... اوست ذات و وصف و نعت و اسم حق
جامع اسمای حسنی او بود ... مجمع امثال علیا او بود
گاه احمد گاه واحد گه احد ... گاه سر مد که ازل گاهی ابد
اول آخر علی آمد علی ... باطن ظاهر علی آمد علی

در نفی توهم غلوّ در دفع و دفع در غلو که در دفع اد عیتهم بان علیا فی ذنوه و دفع فی علوه فی خطبة العلویة الموسومة بالغراء و علی قائلها الف الصلوة والسلام
الحمد لله الذی علا بحوله و دنی بطوله وصدق صلوة الله وسلامه علیه الف الف مرّه

بوالفضولی او که نشناسد علو / گوید این اسما باشد غلو

نهی لا تغلوا بگیرد او بدست / شیعیان خاص را خواهد شکست

ناصبی گردد که غالی نیستم / عادلم غالی و تالی نیستم

این غلو نبود بود سر علو / این علو حق بود اندر دنو

این بود سر علا فی حوله / این بود رمز دنی فی طوله

آن احد معنی عالی فی الدنو / این بود تفسیر دان فی العلو

سر هو آمد علا فی حوله / احمدیت هم دنی فی طوله

آن احد معنی عالی فی الدنو / وآن مفهوم دان فی العلو

وین علو حضرت اعلی بود / شرح نورانیت مولی بود

هر که نورانیت مولا شناخت / معنی نور علی چون ما شناخت

این سخن نبود غلو ای جان من / باش خوش کیش کن برهان من

گوش را بربند از اقوال غیر / وام کن گوش ز قل هو اذن خیر

دیده را بربند از نقش حلول / وام کن چشم رها زاغ البصر

بر وجود بر مقامات وجود / نور چشم باز کن چشم شهود

باش را الفی سمعه ده هو شهید / بازوان در رهگذار رب عبید

ان علو

آن علو باشد که جان گویی تو جسم / با مسمی را تو نشناسی ز اسم

گر بدانی جان تو جان و جسم جسم / با مسمی راستی اسم اسم

این علو نبود بود توحید خاص / این بود تسبیح با تمجید خاص

گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم / با مسمی جلوه گر بینی به اسم

نیست این معنی بلا شبهه غلو / این بود معنی عالی فی الدنو

سر دیگر هست کو گوش ذکر / طوطی کو مستعد این شکر

بیت میگویم بلند از عقول / عیب نبود این بود کار رسول

در بیان قول امام همام محمد الزکی العسکری صلوة الله علیه فی تفسیر قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامت هست و غلو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه و متصورست در اصلین مقصود در استقامت غلو و تقصیر نیست همچنانکه استقامت و انحنا در طول خط متصورست و چون خط منتهی به نقطه شود در آن نقطه اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست این نکته آنست که استقامت ظل وحدتست کم بنگر قرب کثرت بوحدت در کثرت نمودار گشته فیضه و اعوجاج بعد کثرتست از وحدت پس در وحدت فی الحقیقه نه استقامت و نه اعوجاج منه لا زال النور

نکتهٔ دیگر بگویم هوش دار / تا غنی باشی خموش و گوش دار

هست بارو سوی آنحضرت رهی		نام او باشد صراط ار آگهی
این صراط آید چه خط مستقیم		خط ندارد عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس امام وهم و فرض		خطّنا طول و فقط لا فیه عرض
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست		عرض را پیدا شود گر منحنی است
خط چه آید مستقیم از روی فرض		خود نه عرضش باشد نه بعد عرض
چون شود موصوف وصف اعتدال		نه رود سوی یمین و نه شمال
جمله خط مستقیم و منحنی		گر ز نقطه منحنی شد ای سنی
استقامت وانحنا در نقطه نیست		اعتدال و مثل آن در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود اوصاف طول		طول و عرض نقطه کو عند العقول
طول خط چون می‌پذیرد قسمتی		این قسم را هست با هم نسبتی
جزوها باشند چون بر یک نمط		منحرف ناگشته از حد وسط
این چنین خط راست خط مستقیم		منعطف ز اطراف و بر اوساط مقیم
مختلف باشند چون اجزای خط		منحرف گردند از حد وسط
اینچنین خط راست خط منحنی		منعطف از اوسط است منثنی
لاجرم این استقامت وانحنا		نسبتی باشد میان جزوها

نقطه

نقطه را چون نیست اجزا و قسم		نسبت اجزا کی باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است		لاجرم نه معتدل نه منثنی است
استوا و انحنا در کثرت است		اعتدال و انثنا در کثرت است
نیست واحد مستوی و منحنی		نیست واحد معتدل نه منثنی است
این صراط که خط معنوی است		ذو عوج گاهی و گاهی مستوی است
نبود او را هیچ عرض ای مرد حق		که صراط آمد ز مو اشعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خویش		خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی که ز شعر آمد ادق		طول با عرض است ای گو ادق
ذو عوج چون آمد این راه دقیق		گرچه او را نیست عرض ای بر فیق
لیک سوی عرض مایل می‌شود		از وسط همواره حاصل می‌شود
جانب ایمن گهی مایل شود		جانب ایسر گهی عادل شود
چون به ایمن می‌رود غالی بود		چون به ایسر می‌رود تالی بود
چون صراطت گشت عدل مستقیم		غالی و تالی نباشد ای حکیم
این ره دور و دراز ای ذو بهی		نقطه روشن چه آمد منتهی
کو در آنجا استقامت وانحنا		کو در آنجا اعتدال و انثنا

استقامت و انحنا اندر ره است	اعتدال و علت اندر ره است
منتهی شد چون ره و آمد وصول	اعوجاج و استوی کو الفضول
لاجرم اسلاک را اندر طریق	استوا و اعوجاج است ای رفیق
استوا آن استقامت در امور	اعوجاجش که علو دگه قصور
چونکه طی شد راه و مقصد شد پدید	رفت کثرت منزل و وحدت رسید
نیست آنجا ذو عوج نه مستقیم	نه علو و نه قصور است الحکیم
در حقیقت خدای و تای کیست	غیرت فرد اجلالی کیست
نیست آنجا جز لقا اندر لقا	نیست آنجا جز فنا اندر فنا

نکتهٔ دیگر ادق از نکتهٔ اول و شرح قول مولانا امیر المؤمنین ع انا صراط المستقیم و قول آنجناب در مدح آل محمد صلوات الله علیهم هم راه است و هم راهنما

هم مقصد هم قضاء له و مبالغه و متابعه

نکتهٔ نغز خوش روحانیٔ	آمدم از عالم ربانیٔ
بار دیگر گوش جان آماده ساز	لوح دل از نقش دهی ساده ساز
ساده گردان سینه را از نقش ریب	تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
وصف ره را چون شنیدی ای رشید	هم رهبر را بباید هم شنید

است راه را

هست ره را رهنمای ایدون	ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنی است	باطنش را نیز بطن کاملی است
بطن را بطنی است نغز و دلپذیر	بطن بطن بطن تا بطن الاخیر
جملهٔ این بطنهای خوب و نغز	یکدگر را آمده چون قشر و مغز
هفت بطن اوراست بر اسفار بطن	بطنهای را شمار هفتاد بطن
بطن اعلی لب بطن اسفلین	بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن ادنا بطن اعلا را چو ظهر	بحر ادنا بحر اعلا را چو نهر
موج اعلا بحر موج اسفل است	زوج اعلا فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی برزخی	هر یکی دو وجه دارد با اخی
وجه ظهریت عبودیت بود	وجه بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برازخ عبد و رب	هم مربی هم پذیرای ادب
حیث برزخ آنکه ذو الوجهین بود	واقع اندر ملتقی البحرین بود
برزخی نبود چه ظهر اولین	عبد مطلق اوست آدم را چه طین
برزخی نبود چو آن بطن الاخیر	رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست او را رهنمایی در رهی	مقصد آن شاه راه آگهی

رهنمایانت پیر و راهبر … مقصد آن ره شد آگاهی پیر
ظاهرا پیر است ما را رهنما … از ره مقصود ره آگه نما
بطنهای برزخی او ره است … مقصد آن بطن الاخیر آگه است
بطنهای برزخی راه قویم … عروة الوثقی صراط المستقیم
ظهر اول صحبت بطن فاقر است … غیر این هر کس بداند کافر است
بطن آخر صحبت ذات الله است … غیر این هر کس بداند گمره است
برزخیانش چه راه ما شود … عالی و تالی از آن پیدا شود
کیست تالی آنکه غیر ما جر است … آنکه باطن را بگوید ظاهر است
کیست عالی آنکه غیر فاطن است … آنکه ظاهر را بگوید باطن است
ظهر اول را نباشد تالی … بطن آخر را نباشد عالی
برزخی چون اسفل و عالی بود … اندر او اسم غالی و تالی بود
تالی آن باشد که جانرا گفت جسم … با مسمی را مسمی کرد اسم
غالی آن باشد که تن را گفت دل … با کل را گفت جان معتدل
آنکه گوید کل بشر دل دل است … نیست غالی نیست تالی عادل است

در کشف از مقام عشق فرقانی که مقام غلبه حکم ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد

دو فصل

در وصف مقام عشق جمعی قرآنی که مقام غلبه حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز

این مقامات وجود است ای پسر … عقل از این تبسرها دارد خبر
این منازل این معارج در وجود … این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسماء و صفات … وین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج … فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
آب را که موج گفتن که حباب … علم را که حرف گفتن که کتاب
نور را که شمس گفتن که قمر … نبت را که نجم گفتن که شجر
جنس و نوع و فصل پیدا ساختن … یار و فرع و اصل بر پا ساختن
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض … گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب گاه روح … گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون … گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و که مستجد … گاه گفتن قاصر و که مستطیر
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم … گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن کفر و که ایمان پاک … گاه گفتن وحدت و که اشتراک
گاه گفتن اعتدال و انحنا … گاه گفتن استوا و انثنا

گاه گفتش نایی و گاهی غلو / گاه گفتش عالی و گاهی علو

جمله تشبیهات عقل فارق است / وصف فرق این عقل را بس لایق است

نور عقل آن نور فرق است ای پسر / که شناسد سر ز پا و پا ز سر

ای خنک آن عشق گرم فرق سوز / که نداند سر ز پا و شب ز روز

مرحبا آن عشق جمع دل نواز / که نداند جمع را از فرق باز

هر که نوشد جام ناب عشق او / کی شناسد عین می را از کدو

جام و باده پیش او هر دو یکیست / نقش و ساده پیش او هر دو یکیست

موج بحر او را و بحر او راست موج / زوج فرد او را و فرد او راست زوج

پیش او یکسان بود بحر و حباب / پیش او یکسان بود شمس و سحاب

کی شناسد اعتدال از اعوجاج / کی شناسد انفراد از ازدواج

ابروی یارش اگر افتاد کج / مستقیم و راست بیند آن عوج

خال یارش فرد و زلف یار زوج / آن یارش بحر و حسن یار موج

از علو و از قصورش چه خبر / از ظلام و هم ز نورش چه خبر

کفر و ایمان پیش او یکسان شده / نور و نیران پیش او یکسان شده

مذهب و ملت نداند غیر یار / واجب و سنت نداند غیر یار

روزه

روزه او هم نمازش دلبر است / کعبه او هم حجازش دلبر است

تاخته بر راه سنن نحو بار کی / از میان برخواسته یکبارگی

نیست او را جز از ذات خویش / کو خبر از اوصاف و از حالات خویش

فارغ از امواج کثرت آمده / غرق بحر ذات وحدت آمده

غرق ذات وجود وصف غرق جوست / کل شیء هالک الا وجهه هوست

در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از امهات اربعه که بحر الاسماء و بحر الاکوان است و ذکر شروع بحر الاسماء

مظهر شد جز به بحر این سلسله / پس سخن از بحر میگویم هله

سوره الحمد است چون دریای نور / کش بود در قعر گوهرهای نور

هست قرآن بحر و لفظش ساحل / هست قرآن بحر و لفظش حایل

بطن قرآن در و ظهرش چون صدف / بطن قرآن بحر و ظهرش چون کف

فاتحه بحر است و آن دیگر سور / موجهایی کاید از دریا بدر

دل فرو شد اندر او غواص وار / درها آورد از وی بر کنار

چارده در لطیف با شرف / پنج اسم است پنهان صدف

اسم اول اسم الله را گزین / اسم دوم اسم رب العالمین

سیمین اسم است الرحمن پاک | چارمین اسم الرحیم تابناک
اسم مالک هست اسم پنجمین | که اضافت باشدش تا یوم دین
جمله اسمای خمسه پنج صدف | مخزن آن چارده دُر شرف
در حقیقت چارده دریای نور | هر یکش در قعر گوهرهای نور
چار بحر از چارده ام البحور | جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان دگر بحر الاحد | این چه در جوش آمده آن عین جد
بحر احمد آمده چون قلب او | سر قلب و سر در جوش بحرها
بحرها جمله چه حسن و هویت آن | بحرها جمله چه جسم و هو چو جان
بحر عمیق ملتوی | جمله اندر بحر واحد منطوی
بحر واحد هست دریای بسیط | بر دو دریای دگر گشته محیط
وآن یکی دریای اسمای صفات | وآن دگر دریای جمله کاینات
بحر الاسما نام بحر الاولین | بحر الاکوان نام بحر آخرین
بحر الاسما است با صد موجها | موجها اسمای حسنای خدا
هر یکی موجی یکی آیینه | هر یکی اسمی یکی گنجینه
اسم آیینه مظهر جلوه‌گر | اسم گنجینه مظهر گنج زر

ثم وجه الله

ثم وجه الله در آیینه اسم | سر کنت کنزا در گنجینه اسم
وجه هو پیدا از این آیینه‌ها | گنج هو پنهان در این گنجینه‌ها
وجه هو آن نور بحر احمد است | گنج هو آن بحر ذات سرمد است
علم الاسما که سبحان گفته است | دُر وصف بحر الاسما سفته است
آنکه گفتی لله اسمای حسان | بحر الاسما بحرها گوی بیان
بسم اندر افتتاح بسمله | بحر الاسما را البشیر آمد هله
حرف با در ابتدای لفظ بسم | گنج بحر احمدی را چون طلسم
بحر احمد چیست موج احد است | فرد اول را چه زوج احد است
آنچنان که حرف با ای هستند | زوج اول آمد از باب العدد
نقطه اندر تحت با این مرتسم | صورت بحر الاحد لا ینقسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد | معنیش آن بحر هوی لا بحد
بحر هو را چون مسمی نقطه اسم | بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
نقطه از مقدارها جمله جدا | لیک در مقدارها جلوه نما
هوی حق از خلق عاری بعید | لیک اقرب منه فی حبل الورید

در اسم بحر الاسما و بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسمای ذاتیه و ثانی مقام نعتیه [illegible]

در درون بحر الاسمای عجب / منطوی بحر آله و بحر رب
اولین بحر الاله اقرب است / بحر الابعد دومین بحر الرب است
اقرب و ابعد بدان نسبت بهر / نسبت آن دو بما بر عکس او
آن یکی بحر الوهیت بود / وان دگر بحر ربوبیت بود
اسمهای ذات را بحر آله / جملگی آمد مقرر جایگاه
اسم ذاتی نزد عارف آن بود / کش اضافت نه بسوی اکوان بود
همچو الحی العلیم و القدیر / المرید و السمیع و البصیر
جمله اسمای ذاتیه ای پسر / منطوی باشند در بحر الاله
گشت ان بحر آلهی موج زن / موجها اسمای ذاتی حسن
سابح بحر من اندر بارجه / غوطه زد در بحر ژرف فاتحه
دید در وی بحرها بی شمار / موجهای صد هزار اندر هزار
دید در وی بس گهرهای انیق / هر یکی گوهر یکی بحر عمیق
می نمود از هر صدف جانی عجب / گوهر بحر آلهی را طلب
آخر الامر آن که بحر جامع است / مجمع درهای صاف لامع است
کرد استقبال جان سینه شکاف / جلوه کرد از سینه اش آن در صاف

یعنی الله

یعنی الله بر رخش بگشود در / شد آله از اسم الله جلوه گر
زانکه الله از آله شد بود اصل / الله از ادغام گشت و حذف فصل
منصدر شد چون بحرف آل آله / گشت حاصل زین دو لفظ لا اله
پس آله از قصد آن الله شد / کم کسی از سر این آگه شده
قامت عدل احد همچون الف / آمده فرد و جریده منکشف
شد قلندر وش الف ایجان جان / نه قلندر وش قلندر آن جان
حرفها گردیده با وی متصل / او بریده از همه یکباره هم
جمله جای وصالش از جهر / از تجرد او نه پیوسته بکسر
طره احمد شده عنبر فشان / لام وش از کبر یا دام کشان
رحمة للعالمین آن شاه دین / دام رحمت گشید بر زمین
ای وجود ما براهت گشته خاک / دست ما گیر از آن دامان پاک
بحر دیگر بحر ربانی مقام / آمده بحر الربوبیت بنام
اسم الرب آمده سلطان بحر / حکمران بر جمله ارکان بحر
اسمهای فعل اندر تحت شاه / همچو اندر تخت سلطان سپاه
بلکه شه بحری بود پا ملتها / اسمهای فعل اسمچون موجها

اسمها آئینه های منجلی / وجه رب زانها نمایان و جلی
اسم فعل آن اسم ربانی بود / که مضاف بحر اکوانی بود
ربنا الخلاق بخلق هایش / ربنا الرزاق برزق هایش
محسن و مجمل دو موج ازوی بود / منعم و مفضل دو زوج ازوی بود
همچنین بسیار اسما جهان / موج این دریای ژرف بیکران
فاتحه چنین در براعت کامده است / بر مقامات بلاغت شاهد است
لاجرم بسم با لطافت کرده / کاندر او رب با اضافت کرده
بعد اسم الله آن سلطان دین / خوانده نام خویش رب العالمین
عالمین ان بحر اکوانی بود / که محل حصص ربانی بود

در انقسام بحر الربوبیه به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقر / بر دو بحر خاص دیگر مستمر
بحر اول زان دو بحر فضل دان / بحر دویم زان دو بحر عدل خوان
بحر فضل از این دو بحر است عریض / بر همه ذرات اکوانی مفیض
موجهایش بی حساب و بی شمار / ساحل پیدا نه او را نه کنار
بحر باطنش گوهر و بی حد صدف / جمله مکنونات او را در کنف

طالع

طالع و عاصی همه در وی گم اند / جملگی مستغرق این قلزم اند
پیر و برنا از جلالش مستفیض / کهتر ز فضل بحابش مستفیض
معصیت آنجا نیارد دم زند / بحر عصیان از لبی بر اسم زند
گر چکد یک قطره از وی بر جحیم / نار سوزان میشود باغ نعیم
باغ جنت از نم او چون نمی / نفخ عیسی از دم او چون دمی
نار محرق روشنه برد و سلام / جذع یابس زو شده نخل تمام
مریم از الطاف او آبستنی / یوسف از انعام او پیراهنی
من و سلوا خوانی از احسان او / عیسی اندر مائده مهمان او
از دل او کرد بر جان رسول / این همه انوار ربانی نزول
آن کلامی که شفای سینه هاست / صیقل از فیض آن آئینه هاست
موجی از امواج آن بحر شفیق / دری از اصداف آن یم عمیق
از بطونش ریخت در قلب علی / آن همه سر خفی نور جلی
از دل این بحر جو حیدر است / جو این دریا سجود حیدر است
قطره های اشک چشم فاطمه / گر کند ساکن جحیم حاطمه
رشح فیض فضل این دریا بود / دُر این دریای نایاب بود

آن دو سبطین شه ثقلین نبی | آن دو شبلین جملین وصی
برزده ذیل شفاعت بر کمر | فضل و رحمت ریخته بر خشک و تر
هر دو از این بحر پر فن آمدند | بس لطیف و خوب و موزون آمدند
نه امام پاک از نسل حسین | شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
یک بیک از بحر فضلش در فشان | بر دو عالم دامن رحمت کشان
رب عاملنا بفضلک یا کریم | انک ذو الفضل والمن القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و تشریح بیان بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جود منبسط | اندر او دو بحر باشد مرتبط
بحر اول بحر رحمانی عام | آن مفیض فیض ربانی عام
دومین بحر الرحیم آن بحر خاص | منبع تخصیص و عین اختصاص
بحر رحمانی یکی بحر بسیط | بر تمام عالم اکوان محیط
مؤمن و کافر از او جرعه کشان | حنظل و شکر از او شیرین دهان
صالح و طالح ز خوانش لقمه بر | طایع و عاصی ز جامش جرعه خور
صورة الرحمن یکی موج لطیف | کآمده بیرون از این بحر شریف
عرش رحمانیش همچون یک صدف | قلب مؤمن اندر او در شرف

بسمله

بسمله بحری عظیم مستقر | بر سه بحر بیکران شد مستمر
بحر اعظم الله اولین بحر محیط | آخرین بحر الرحیم بس محیط
در میان این دو بحر بیکران | بحر رحمان آمده لا یبغیان
باز کو رمزی از آن بحر عظیم | بحر خاص مؤمنان بحر رحیم
آن رحیمی بحر بحر با کرم | بحر نیکان گسترد خوان نعم
خوان احسانش کرامات عطوف | نعمت خوانش عنایات رؤف
لطف و احسان و عنایت مائده | حسن و ارشاد و هدایت عائده
اندر او توفیق ربانی همه | اندر او تأیید سبحانی همه
رشحه‌ای قلبی و روحی از او | فیض قدوسی و سبوحی از او
انبیا و اولیا و اصفیا | مؤمنان و صالحان و اتقیا
هر یکی باده کش میخانه اش | جرعه نوشش ساغر و پیمانه اش
سایس عدل خداوند کریم | بسته سدی نزد آن بحر عظیم
گمرهان و مفسدان و طاغیان | جمله فسقه عاصیان و یاغیان
هیچکس حول حبالش نگذرد | هیچکس نور و صفایش ننگرد
آری آری رحمت ذاتی هو | سوی ایشان یکدری بگشاد داد

چیست آن در دعوت این نکته خفی ... خواندن نامستحق و مستحق
کز اجابت کو کسی داخل شود ... ورنه در بسته بسد حاجب شود
عدل حق این است که ذو القرنین فر ... بست سدی پیش راه آن نفر
همچنین کان اسم مالک یوم دین ... بحر عدل الله رب العالمین
ایستاده پیش آن بحر الرحیم ... چون حجابی محکم و سدی عظیم
تا که مغضوب علیهم ضالین ... ره نیابد اندر این راه امین
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست ... نیک را هم نیک بد را بد سزاست
هست قیوم جزا دیان عدل ... مالک یوم جزا سلطان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین ... هست بحر عدل را شرح مبین

در شرح بحر العدل از قسمین بحار ربوبیه

بحر عدل این بحر قسط و انتقاد ... سابق بالخیر فضلی مستزاد
قائم بالقسط شاه بحر عدل ... اسمها با حد سپاه بحر عدل
موجی از وی اسم قهار آمده ... موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل ... خافض و قابض دو موج از بحر عدل
اسمهای قهر از وی موجها ... فرد فرد او را بسی زوجها

موجهایش

موجهایش حمله چون شیر و پلنگ ... ماهیانش سهمگین همچون نهنگ
موجی از امواج آن طوفان نوح ... کافران را باعث ازهاق روح
ذو الفقار مرتضی شیر خدا ... آمده بیرون از این بحر صفا
در زبان دارد چه لا در لا اله ... بهر نفی مشرکان روسیاه
آیدت روزی که گردد موجزن ... نام آن یوم الغضب ای جان من
یوم دین گویند و یوم الجزاء ... یوم حق خوانند و یوم الفزع
حاقه و قارعه گاهش لقب ... طامه و واقعه گاهش لقب
هر یک از آن جمله او را نامهاست ... کاندر او اجلالها اعظامهاست
موجی از امواج او میزان بود ... شرح ثقل و خفت اوزان بود
موجی از امواج او آمد صراط ... از علو و از قصورش احتیاط
موجی از امواج او آمد حساب ... اندر او نشر صحف طیر کتاب
موجی از امواج او آمد جحیم ... که عذابش هست جانکاه و الیم
مغز او آمده دار الفراق ... صورت آن چیست دار الاحتراق
نستعیذ الله من صولاتها ... نستجیر الله من حرقاتها
ای دلا بسیار غمگین آمدی ... عاجز و مسکین و مضطر آمدی

در سرا با اوفتادت زلزله / در دل و جان اوفتادت ولوله
آری آری عدل سلطان جور نیست / صاف میگویم کلامم دردی نیست
ای خدا عشقی که حالم به شود / تن گداز و جان از او فربه شود
تا به بینم عدل حق را عین فضل / فضلها بینم نهان در سر عدل
فضلها در قهر حق آمد دفین / عدلها در فضل حق دارد مکین
لطفها در قهر حق دارد خفا / قهرها در لطف دارد اختفا
فضل سبحانی چنین فراوان آمده است / باعث طغیان و کفران آمده است
مرغ محنت چونکه بال و پر گشاد / باز آئی سوی اصلاح از فساد
آنکه دار ضعف ما بس دادها / آنکه از عجز ما فریادها
عافیت چون آری نعمت با / کو سپاس ما شکر و مرحبا
چون فرستی نقمت و رنج و تعب / نیست ما را طاقت صبر و شکیب
رب عاملنا بفضلک یا رؤف / لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن به بحر المبدأ و بحر المعاد که اول سر است بقوس النزول و لیلة القدر تنزل الملائکة والروح و ثانی بقوس العروج و یوم القیمه و تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم للآیه و شرح بحرین مذکورین و انقسام بحور جهارده گانه

بحر الاسماء.

بحر الاسما یافت چون شرحی تمام / بحر الاکوان را دهیم اینک نظام
بحر الاکوان چیست بحر العالم است / عالمش موج و موجش عالم است
دایره وش آمد این بحر بسیط / آدمش عین مرکز و عالم محیط
آنکه او را خوانده‌ای تو آدمی / در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این کون بود / عالم تفصیل این عالم بود
همچنین هر جزو عالم عالمی است / هر نمی زین بحر دریا نمی است
هر حباب با بحر با پهنا بود / هر یکی موجی یکی دریا بود
موجی از وی عقل کل بعد از قلم / موج دیگر نفس کل لوح قدم
صورت کل ماده کل چون دو موج / جسم کل نور مرکب این دو زوج
آن عرض موجی و موجی جوهر است / آن فلک موجی عنصر دیگر است
شمس موجی از وی و موجی قمر / انجم موجی از وی و موجی شجر
آن جمادش موج و موجی نبات / موج ثالث بعد از این دو حیوانات
موج جامع حضرت انسان بود / که کلش قطره دلش عمان بود
هر یک از امواج در معنی یمی است / هر یک از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم چیست دایره امکان / جلوه‌گاه خاص رب العالمین

لاجرم العالمین از بعد رب — بحر الاکوان راست اینا عجب
بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد — نام بحر المبدأ او بحر المعاد
دایره و نیش بحر الاکوان بالتمام — این دو بحر از دایره دو قوس نام
آن یکی قوس النزول و الدنو — وآن دگر قوس العروج و العلو
بحر مبدأ آمده قوس النزول — پایه پایه نور را در وی افول
قوس عارج بحر عود است و رجوع — پایه پایه نور را در وی طلوع
لیلة القدر آمده قوس النزول — زانکه در وی شمس را باشد افول
نور را پنهان شود در لیلة القدر — شمس در وی ننماید قدر بدر
بدر در وی جلوه گر قدر هلال — عقل در وی جلوه گر قدر خیال
جز پی انوار در وی ننهفت — فیه تنزیل الملک و الروح گفت
روح تو شمس است چون نازل شود — بدر گردد یعنی آن جان دل شود
آن ملک بدر است چون اندر نزول — خود هلالی بشود عند الافول
آن هلالت آمده جسم مثال — نیست و نه هست نه همچون خیال
قوس عارج نام او یوم القیام — کاندر او خورشید بنماید تمام
تعرج الاملاک و الارواح فیه — وصف او یوم القیام است ای نبیه

کل همه

کل همه دل گردد و دل دستان — تن همه جان گردد و جان جان جان
عالمین قوس النزول ای مؤتمن — یوم دین قوس العروج ای جان من
اسم الرب اندر اینجا کارگر — اسم المالک در این جا معتبر
گر تو گویی عالمین آمد اعم — از معاد و مبدأ این باشد اتم
عالمین عام است و یوم الدین خاص — از پی تعمیم بنگر اختصاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم — بعد رب مشی للاخص بعد الاعم
حمد لله رب العالمین — ربنا الرحمن بخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم — قائم بالقسط فی یوم عظیم
که باجمال رونق داد حسن نظام — گشت تشریح چارده در انتظام
بار الها حق معصومین پاک — چارده نور مضیء تابناک
که بفیض خود مرا مشتاق کن — منسلک در زمرهٔ عشاق کن
منتظم در سلک اهل حق کنم — باجمال حسن با رونق کنم
ساقیا جامی از این مینای خاص — ریز در کامم از آن صهبای خاص
ساغری در ده از آن خم اخص — تا شوم بحری همه موج قصص
مطربا یک نغمه عشاق گو — جمع کن با یکدگر جذب و سلوک

راه مجذوبین و هم سلاک زن   پردهٔ ایّاک و هم ایّاک زن
کوششی از پی فایده بوالی جوان   نامدی ایّاک نغمه بر زبان
پاکشش کر کوششی بدای ایمن   لم نفق ایّاک نحن نستعین
مطربا ای بهر ساز ذوفنون   ای طبیب جمله امراض درون
پرده‌ها را متصل با تار کن   تار را مضراب خوشی یار کن
همچنین مضراب را کن متصل   تا با انامل وآن انامل زار بدل
تا بدان زین خوش بهرها زان راه ساز   بشنوم آواز نغمه دلنواز
آنچنانکه سمع پاک لعدی   آن کلام دلکش سرمدی
می‌شنید از بهر روح الامین   پرده ساز زنده آله الی لین
از پی روح القدس حق پرده ساخت   نغمهٔ الحمد لله می‌نواخت
بهر چنین الحمد لله سر گرفت   عشق احمد بهر از رخ برگرفت
لاجرم با بهر او با احتجاب   یافت وصل حضرت و قرب خطاب
در حضور آن ع مستمعان   آمدش ایاک نغمه بر زبان

در التفات از مقام غیبت و تنزل علم الیقین بمقام خطاب و منزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نستعین

مطربا قانون کر شاه ازل   ذات هو فرد ع لم یزل
ازل.

بر رگ طنبور چون نشتر زند   هر زمان در پردهٔ دیگر زند
که در آرد چنگ معشوق بساز   کردد از آن بهر خوش پرده نواز
که نوازد پردهٔ عشاق را   دل دهد بر عاشق مشتاق را
چون حکیم کامل قانون نواز   نغمهٔ تسبیح الملکان میکرد ساز
بردان روح الامین قانون کر   مستمع سلطان کل ختم الرسل
بهر معشوقی ادای ساز کرد   وصف حسن خویشتن آغاز کرد
برگشود از وجه اللهی نقاب   خویش افکند از زلف ربانی حجاب
کسترده چون نعمت بر همه   خوی ف ان کشته از رحمت بر همه
دور باشش حدا او از پیش و پس   سد راه آن رقیب بوالهوس
جلوه گر شد چون باین تمکین و جاه   در مرایای تجلا حسن شاه
عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد   پردهٔ ایّاک نغمه ساز کرد
حسن چون دم از ربوبیت زند   عشق قانون عبودیت زند
حسن چون از لب شکر خنده کند   عشق جان را بندهٔ بنده کند
حسن باشد جمله اسباب ناز   عشق باشد سر بسر عجز و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی فرد   عشق باشد بنده با سوز و درد

عشق عبد آمد نه آن عبد تهی / که بود قید بشر بار قسمتی
بندهٔ عشق از دو کون آزاده است / لوح عشق از نقش اکوان ساده است
جمله خلقان بندهٔ خوف و رجا / عشق را جز حسن نبود ملتجا

قال مولانا جعفر الصادق علیه السلام العبادة ثلاثة قوم عبدوا الله خوفا فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله طمعا فتلک عبادة للاجیر وقوم عبدوا الله حبا فتلک عبادة الاحرار

راویان نوشته ادای خوش سخن / نقل کردند از امام مؤتمن
سرو موزون ریاض باقری / کیمیای زرهای جعفری
عاشق صادق شه روشن بیان / جعفر صادق امام انس و جان
کان امام پاک عاشق جان و جسم / هم بسی صادق و هم نیز اسم
در چنین فرمود با اصحاب خویش / شیعیان صادق و احباب خویش
که همه اشخاص عباد بشر / قوم جن قوم ملایک سر بسر
مندرج باشند در تحت سه نوع / نوع اول عابدان خوف و روع
آن عبادت آمده نزدیک حق / خدمت شغل عبید مسترق
نوع دویم عابد طامع بود / که سوی جنت دلش لامع بود
این عبادت آمده نزد خبیر / همچو شغل تاجر و کار اجیر

رفته

نوع سیم عابدان عشق و حب / رفته از هر قشر و جویا گشته لب
این بود عبدیت آزادگان / از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص و استقامت از تقدیم معمول بر عامل بجهة افاضه حصر و بیان اینکه مخلص بالکسر را بجهة بقیه وجود خطر در پیش است که والمخلصون فی خطر العظیم و از نحو فانی و تجلی باقی نشود مخلص تصحیح نگردد و از خطر نرهد قال سبحانه و تعالی و هو اصدق القائلین حکایت عن ابلیس فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و المخلص بالکسر من اخلاص نفسه لله و بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاک نعبد فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح و رفعنا من مقام السالکین الی درجة المجذوبین و من منازل العاشقین المحبین الی معارج المعشوقین المحبوبین آمین یا رب العالمین

عاشقان از غیر حق آزاده اند / عاشقان از غیر حق دل ساده اند
عاشقان اصحاب اخلاص آمدند / مخلصان حضرت خاص آمدند
چیست گویم با تو اخلاص ای دل / پاک کردن زر قلب از غش و غل
غدر و غش چبود بگویم با تو من / شایبه کامیخت با نقد حسن
هر چه غیر حق بود آن شایبه است / غیر حق مقصود نفس لاغیه است
هر چه غیر حق بود اصنام تست / غیر حق معشوق نفس خام تست

هر چه غیر حق بود آن لات ست / گر همه انهار و گر جنات ست

هر چه غیر حق بود عزی ست / گر همه غلمان و گر حورای ست

عبد لله مخلص که صادق است / نیست صادق جز از آنکه عاشق است

گفتن ایاک نعبد بی دروغ / راست ناید جز ز عشق بی فروغ

خواندن ایاک نعبد بی خلاف / صدق ناید جز ز عشق بی گزاف

قول اصحاب بلاغت گشته دار / قدم المعمول قاصد للانحصار

بندگی ما ترا باشد فقط / قصد غیر تو بود سهوی غلط

بندگی ما ترا باشد محب / هر جهت بندگی شغلست و کسب

زین سر آتش بندگی اخلاص نیست / بنده ناراست عبد خاص نیست

طامع خائف که ایاک آورند / وحدتی گویند و اشراک آورند

عاشق صادق که ایاک آورد / مخلص است و وحدت پاک آورد

مخلص است او لیک مبدا در خطر / زانکه از هستی در او باشد اثر

مخلص او باشد که خالص گو چو نشتر / خویش فاعل دید بنگر در خویش

چنین نفخه گر ره اشر گردد بدل / دارد او از ننگ نفس پر علل

مخلص بالکسر بود آن هست شر / مخلص بالفتح گردد خوب و خوش تر

بدمحب

بد محب سالک آن کو نیست فرا / گشت خود محبوب و مجذوب خدا

راند چنین ایاک نعبد بر زبان / دید در اظهار هستی صد زیان

کرد چنین اظهار اخلاص آن بشر / دید در اخلاص صد گونه خطر

لاجرم ایاک نحن نستعین / خواند اندر حضرت حق مبین

خالقا فریاد زین هست بشر / وارهان تو جان ما را زین خطر

صانعا فریاد زین ننگ دوجو / وارهانمان ای رحیم وای ودود

استعانت از تو میخواهیم و بس / در فنای این وجود بوالهوس

مخلص بالکسر دارد صد خطر / گر ما را فتح کن یا ذا القدر

گرها داریم ما از خود پر / فتح ده زان رو که تو نیکوگر

گر جهود این شکست هست نیست / وین شکست از فتح تو گردد درست

قلب ها بین منکسر ای مقتدر / انت عند کل قلب منکسر

افتح ابواب القلوب الی شعه / ارفع اثبات القلوب الی ضعه

خانه را دیوار شق گردد شکست / آفتاب آمد درون خانه نشست

سالکی با جهد را جز بهر ره / سایه عون خدا ظل مدید

عون حق گیر و علی مرتضی / استعانت زاد بجوای بوالوفا

صد خطر در راه دارد بیشتر و پس … جز علی کبود بگو فریاد رس

مصطفی را عون و ناصر جز علی است … یا علی جز رهروی راه اجلی است

نزل جبرئیل علی رسول الله فی بعض المواطن فقال حکایت عن الله تعالی جل جلاله

نادعلیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب و لم یکن امیرالمؤمنین علیه السلام

حاضر فی ذلک الموطن فقال رسول الله صلی الله علیه لا الا الله کلما اسم دعا سینجلی بولایتک یا علی

فحضر صلوة الله فی یجلی همه و غمه بحضوره و کیف تلاوتها هذا الکلمات العظیمه شرالطها

ثقاة پنهانی که بها لا رخصه یعرف من یعرفها

از خدا اروح الامین مقبلی … مصطفی را گفت که نادعلی

یا محمد تو علی را کن ندا … آن ندا را صد هزاران جان فدا

یا محمد تو علی را کن طلب … صد هزاران جان فدای آن طلب

یا محمد تو علی را هر حین بخوان … که علی اندر نوائب شد پناه

مر عجائب را علیست مظهرا … مر غرائب را دلیل مصدرا

در نوائب عون تو آید علی … زو بود سر خفی نور جلی

استعانت از علی بخواه زود … عقدهایت را علی خواهد گشود

عقدهٔ در دل ترا باشد بسی … عقدهایت بگشاید هر کسی

جز علی

[illegible]

جز علی که اوست حلال العقود … جز علی که اوست اوفو بالعهود

کیست اوفو بالعهود جز علی … کیست حلال العقود جز علی

جز علی که غمز دار تو بود … جز علی که بوالوفای تو بود

در عجائب اوست غلام الغیوب … در نوائب اوست کاشف الکروب

مصطفی از حق چه این فرمان شنید … امر حق را بر دل و بر جان گزید

تا جبرئیل گشت به آواز فصیح … جلوهٔ حسن خدا شاه ملیح

کل همّ کل غم سینجلی … من ولایتک یا علی و یا علی

یا علی بردل ز غم پرده فتاد … چهره بنما بردل من ای جواد

حسن تو وجه اللهی ایشاه شهی … این دلم از وجه الله ارمید

هم و غم از وجه تو شد منجلی … آینه از نور تو شد صیقلی

هم و غم از وجه تو شد منکشف … شمعها از رهی تو لا ینکشف

نام تو هر جا مکتوب آمده … بس لطیف و خوب و مرغوب آمده

یافت نامت بردل هر کس ثبوت … سرمدی گشت او و حی لا یموت

قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی خطبه الشریفه انا کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرارت و علی الریح

قدرت و علی البرق فلمع و علی الورق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و ظلم و علی النهار فانور و تبسم (صدق الله و رسوله)

قبله ای روح آن سر حق   خطبه پیغمبر بود با نظم و نسق

که منم آنکس که جبار قدیم   نام من بنوشته بر عرش عظیم

چنین ز نامم عرش اعظم کام یافت   از تزلزل جان او آرام یافت

همچنین بنوشت خلاق الوری   نام پاکم بر سموات العلا

آسمانها کاینچنین دائم بود   هم ز نامم دائم و قائم بود

همچنین بنوشت رب العالمین   نام پاک من بر اطباق زمین

این زمین گر دائم است و مستمر   هم ز نامم ثابت است و مستقر

همچنین بنوشت فرد ذو الجلال   نام پاک من برا تلال و جبال

این جبالی که علی و شامخ است   هم ز نامم راسخ است و راسخ است

همچنین بنوشت رب ذو السماع   نام پاک من بر الواح ریاح

این ریاح عاصفات جاریات   هم ز نامم اینچنین شد راسیات

همچنین بنوشت رب شرق و غرب   نام پاک من دگر بر دوش برق

این بروق باشد از آن ساطعه   هم ز نامم اینچنین شد لامعه

باهمچنین

همچنین بنوشت خلاق المقتدر   نام پاک من بر اقطار مطر

این مطر که جان نوخیزان بود   هم ز نامم اینچنین ریزان بود

همچنین بنوشت سلطان بصیر   نام پاکم بر رخ ابر مطیر

این سحابی که دلش بریان بود   هم ز نامم اینچنین گریان بود

همچنین بنوشت دیان حسیب   نام پاکم بر رخ ابر مهیب

این مسبح رعد گر خاضع بود   هم ز نامم اینچنین خاشع بود

همچنین بنوشت غفار شکور   نام پاک من اگر بر وجه نور

نورها که روشن و لامع شدند   اینچنین از نام من ساطع شدند

همچنین بنوشت آن ستار رب   نام پاک من اگر بر روی شب

شب که زلفش عاشق است و ساحر است   هم ز نامم مظلم است و داجر است

همچنین بنوشت رب ذو الوقار   نام پاک من بر رخسار نهار

روز کار رزاق است در دوری منقسم   هم ز نامم روشن است و متبسم

در اللغات در مقام کنایه از اشعار علوی که مقتضی شرح فقرات شریفه خطبه بلیغه بود بمقام خطابه اقتصار نبوی که مقتضی شرح کلمات لطیفه‌ها دعا است و تفصیل احکام آن وجه سید کلام بدا

با علی نام تو چون نام حق است   این چه مصدر آمد آن چون مشتق است

جلوه گر چون در تو ذات خویش یافت / بهر تو نامی ز نام خود شکافت
ذات تو زان ذات مشتق آمده / نام تو زان نام
همچو نام و ذات سلطان ای ولی / نام تو چون ذات تو آمد علی
بیشتبا ساختت آن فرد حنیف / چون به آدم بوالبشر شاه صفی
گفت حق هذا علی اکرم / وانا الله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الله شق / شرک الاخفی کبر الله ادق

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان آدم رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الیه نقد
نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور ولم تتبین الاشباح فقلتم من آخر فیه
بوقوع عرشی الاطهر ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء فلتک الاشباح
قال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله تعالی عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم
ووقع نور اشباحنا من ظهر آدم علی ذروة العرش فانطبع فیه صورة الانوار اشباحنا التی
فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآة الصافیة فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب
فقال الله تعالی یا آدم هذه الاشباح افضل خلایقی و بریاتی هذا محمد صلوات الله علیه وانا الحمید
المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی وانا العلی شققت له اسما من اسمی
وهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی

فقال یا رب ما هذه الانوار [illegible]

بغرام

بغرامهم و شیعتهم فشققت لها اسما من اسمی وهذا الحسن و الحسین وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی فی الابد
گفت پیغمبر که بود اشباح ما (صلی الله علیه) / جلوه گر در ذروه عرش خدا
بوالبشر را چونکه خلاق فرید / پاک از هر گونه نقصی آفرید
نقل کرد اشباح ما را حق تعال / سوی ظهر بوالبشر اصل الرجال
بوالبشر زان نقل خود واقف نبود / که ز صلبش نور ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان / شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا لیک پنهان جلوه گر / نور مه مکشوف و قرصش مستتر
چونکه آدم آن سطوع آن شعاع / دید از صلبش نه اورا اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب / فاین ما هذه الانوار رب
در جواب شر از حق آمد این جواب کلام / هذه الانوار اشباح عظام
هذه لم الی فیه یا صلب / من وراء العرش الی ظهری نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی / مسجد املاک ارواح آمدی
چونکه آدم را شد این دستور فاش / حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک / جلوه گر سازی ز خلاق پاک
تا جمال وجه پاکت ای حبیب / دیده می در آن شبهای جلیل

در جوابش گفت رب عرش ذکر
آدما بنگر بسوی اوج عرش

چونکه آدم این خطاب از حق شنید
ذروهٔ عرش خدا را بنگرید

ذروهٔ آن عرش و طور بود بشر
بد مقابل روبرو با یکدگر

نور آن اشباح زان طهر سنی
تافت بر آن ذروهٔ عرش علی

منطبع گردید اشباح جمیل
در دل آئینهٔ عرش جلیل

گشت آن اشباح در وی جلوه گر
آنچنان کز آینه صافی صور

گفت چنین دیدان شبحهای عظیم عجیب
جلوه گر با هذه الاشباح رب

شد چه مستکشف ازان سرّ خفی
حق تعالی گفت او را کی صفی

هذه الاشباح خمس اصطفیت
عترت حق آل عصمت اهل بیت

اول هذا احمد ختم کل
غایت ایجاد سلطان رسل

وانا المحمود فی کل فعال
الحمید فی الجمال والکمال

اسمه المحمود من اسمی شققت
نوره المقصود من نوری فتقت

آدما هذا علی الاکرم ع
وانا الله العلی الاعظم

اسم او از اسم ذاتم مشتق است
نیز او از سر ذاتم ملتق است

هذه ام الکرام فاطمه
ذروة العرش لدی قائمه

وانا الله

وانا الله ذو الجمال والبهاء
فاطر الارض واطباق السماء

فاطم الاعداء فی یوم القضاء
من رضاء الرحمة ام العطاء

فاطم الاحباب ذی حسن و زین
عن مصاص الاثام ذی کره و شین

اسمها من اسم ذاتی فطرت
وجهها من نور وجهی نورت

آدما هذا الحسن هذا الحسین
شرح صدر و ضوء قلب و نور عین

وانا المحسن ذو احسان جمیل
وانا المجمل واجمالی جلیل

شق من اسمی کلا اسمیهما
طبع من روحی کلا جسمیهما

در بیان محاکمه حقیقت محمدیه که برزخ جمعیت بین بحر الجمع والفرق عقد فرق فرقانی که موج برآمد از امواج بحر واحدیت و عشق حبی قسر اینکه در ذرات از اصداف بحر احدیت و انجذاب سلسله کلام و بیان مبدا ارشاد و اجازات و تلقین ذکر و ارشاد سلاسل اصحاب الانفاس که رجوع همه بین انسان عن ظهور آدم ابا الظهور

عقد آن مرآت نور امتیاز
فارق بین الوجوب والجواز

از درون بحر واحد همچو موج
شد برون با چند کثرت فوج فوج

فیلسوفانه اساسی ساز کرد
شرح علم اشتقاق آغاز کرد

هو بشر را سر حلقه تحقیق کرد
مبدأ و مشتق ز هم تفریق کرد

عشق آن مستغرق دریای جمع / آن امام مسجد اقصای جمع
دم برآورد از دل بحر احد / بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
فارغ ز نحو و ز صرف و حرف جو / گفت اندر گوش من از بحر باو
سد مشتی ندیدم من عیان / هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذوالجلال / خاتم احمد جمال اعتدال
برگفش قرطاس قسط مستقیم / بحر جمعش میم و بحر فرق نیم
درمیان این دو بحر بیکران / آمده خوش برزخ لا یبغیان
حد این الکاف را دم میزنند / بحث را تا سکه بر هم میزنند
گوید این تعلیم علم اشتقاق / باشد از تعلیم اسما یک سیاق
ابجدیت اشتقاق و این نسق / باشد از تعلیم اسما یک سبق
علم حق یک نقطه فردانی است / منشأ تکثیر آن نادانی است
چونکه شاگردان ضعیفند و تنک / شعبه شعبه آمده ذات الحبک
سر علم حق که بس لا یدرک است / آدم اندر جنب او چون کودک است
چونکه کودک بود آدم آن جواد / مکتبی از علم اسما او نهاد
یک مسما گفت و اسما بیشمار / یک معما گفت و حلش صدهزار

تا که کودک

تا که کودک اندک اندک خو کند / خوش ز کثرت سوی وحدت رو کند
زانکه شیر از جوی کثرت میخورد / مادر کثرت ورا می پرورد
آن معلم گفت آدم را بگو / معنی احمد ابین وحی نمو
حقتعالی چون که آدم سرشت / تخته اسما برای او نوشت
گشت ابجد خوان آن مکتب صبی / او چه کودک احمد استاد وفی
علم اسما صاحب ارشاد کل / کرد تعلیم صفی استاد کل
وان صفی فوج ملایک را امام / گشت اندر علم آدم چون امام
هریک اسمی زان صفی تلقین گرفت / علم ارشاد آن زمان آیین گرفت
رمز انبیهم باسما این بود / سر ابنا ای پدر تلقین بود
پیش ابنا با اجازت با نفیر / ذکر ارشادی ز ذکر فطری بود بسر
چون عنان سوی ارادت تافتند / رخصت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را / سجده کردندی پی ارشاد را
صوفیانه مر صفی را شد مرید / یک بیک از جمع ملک علین دید
هرکه بخشد مر ترا ذکر خفی / آدم مسجود تست و داد صفی
سجده او در لزوم سجود را / داغ کن ابلیس مطرود را

هر که ننگ آرد ز نسبت آدمی | بلکه شد زان گمره نامحرمی
هم بود گمراه هم گمراه کن | همچو آن ابلیس مطرود کهن
دور شد از صحبت او ای پدر | ورنه اندر فتنه افتادی و شر
قصه کوته از دم آن پاک دم | هر ملک اسمی گرفت ای محترم
چون نفخت فیه از نسبت گرفت | جمله اجزایش دم رحمن گرفت
لاجرم از اشتقاق آن دم بشر | نام بگرفتند و خواندند آدمشر
اصل آدم بود از دم زاده بود | لاجرم املاک را دم داده بود
همچنین پاکان نسل بوالبشر | جملگی بگرفته این دم از پدر
هم بتوسیط صفیان گزین | هم بتلقین رسولان گزین
جمله اصحاب ذکر از آن صفی | یافته ورد جلی ذکر خفی
این سلاسل متصل تا آدم است | یافت بر این کلام محکم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت علا متعالی در تجویف قابلیات اعیان اولاً در تجویف نای کلی عقل یعنی قلم اعلا و ثانیاً در تجویف نای کلی نفس یعنی لوح محفوظ و ثالثاً در تجویف نای کلی طبع یعنی عرش اعظم و رابعاً در تجویف نای کلی جسم یعنی فلک اطلس و بیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد ذو اربع طبقات است
حضرت نو

حضرت فرد علی ذات احد | در علو ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد ای ذو وله | الذی فی ذاته لا جوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات | جمله را جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد | نیست این را جوفی و آن را بود
اجوف آن باشد که در باطن خلاست | باطن او خالی و معدوم وهست
در درون ممکن خلا چون نی بود | ظاهراً شیئی باطناً لاشیء بود
همچو نی او راست وادی شش جهت | نیستش بودی بمعنی پیش و پست
گرچه معدوم و هلاکست و فنا | قابل فیض وجود است از خدا
گرچه نی خالی است لیکن ای خبیر | چونکه شد خالی توان در وی دمید
مرحبا زین نیستی و زین عدم | که بود جذاب هستی دمبدم
مرحبا از این هلاک و این فنا | که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستقر | که بود جذاب ماء مستقر
مرحبا زین آنچه با رنگ مدام | که بود جذاب انواع طعام
حبذا از این نی خالی شکم | که از او صد نغمه زاید دمبدم
حبذا از این نی خالی درون | که از او صد ناله می‌آید برون

چند از این نی خایی ز خوش‌تر | کز نوایش گشت دلها جمله زشر
چند از این نای خایی ز خو | کز ازل دل را کشد سوی ابد
جمله اعیان نایهای با نوا | قهقعه‌ای نایی شیرین ادا
آن دمیدن چیست ارباب وجو | لحظه لحظه دمیدم از فیض جو
نای احدی جلوت احدی بود | عقد کل احمد مرید بود
گر بگویی نای و شر ای محترم | نام بگردی حلیا اوراق قلم
این قلم گرچه ز خود خالی بود | لیک پر از نفخ اجلالی بود
مطرب کل همچو اسرافیل دم | میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خامه آلت بوسیدن است | لیک اینجا کاشتن تخم رستن است
موطن جمع است وصل اتحاد | فرق و وصل آنجا بباشد اتحاد
این سخنها چند می‌آید دقیق | لیک میفهمد دراکر دقیق
بهر تو بنشین نغمه دلکشی | می‌بیابم تا بیابی خوش خوشی
در تکلم چونکه می‌آیند خلق | میدمد نفاخ دل در نای حلق
این تکلم چیست خود ایجاد حرف | در بهار سازیج از نعت حرف
پس هوا چیزی رق منشور آمده | که دراو هر حرف مسطور آمده

ونی زبانست

وین زبانست آمده همچون قلم | کاتب لوح هوایی دم بدم
چونکه کاتب شد زبانت بیگمان | لاجرم نطق و کتابت شد یکی
در حقیقت خود زبان باشد قلم | با قلم باشد زبان ای محتشم
در حقیقت معنی خشم ار رسد | کلک اعلا باشد و هم نای کل
این لسان حضرت اعلا بود | هم کتاب حضرت مولا بود
هم قلم دان این حقیقت هم کتاب | هم لسان و این حقیقت هم خطاب
هم کلام حق و هم نطق حق است | هم بود جبرئیل و روح مطلق است
هم سرافیل است و هم نفخ نشور | هم بود ناقور کل یعنی که صور
هم بود نای ازل هم نای زن | میدمد در نای تا نای خوش لحن
نای تا نای جلوه تا نای بود | نفس کل لوح زبانی بود
جلوه گر از نای احد جز نفس | که شود خارج بدم از حلق کس
وان حقایق منتقش در ذی الکمال | نقش للالفاظ فی لوح الهوا
پس قلم همچون زبان ذوالمنن | نفس کل جز نفس لوح سخن
نفس کل چون بنفس شد هم وثاق | و ز نفس گوید هاش انشقاق
حضرت خلاق وهاب مجید | آدمی بر صورت خود آفرید

آدمی بر صورت رحمان بود — یا که حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چه انسان ای ولد — هم کلام و هم کتابی می‌سزد
عقل کل صادر ز خلاق الانام — آنچنان کز آدمی نطق کلام
نفس کل صادر ز علام العلوم — همچنان کز آدمی خط رقوم
عقل کلی چون کلام است و خطاب — نفس کلی همچو لوح است و کتاب
عقل کلی همچو حرف است و نفیر — نفس کلی همچو نای است و جریر
عقل کل نفس خوش موزون بود — نفس کل چون بربط و قانون بود
عقل کل انجیل ناموس آمده — نفس کل مانند ناقوس آمده
نظم شعر و نغمهٔ قانون بهم — متحد دان و یکی ای بوالکرم
آن کلام دلکش ناموس حق — متفق با نغمهٔ ناقوس حق
آن شنیدستی که شاه اولیا — آن علی مرتضی مجتبی
نغمهٔ ناقوس را تفسیر کو — شرح حد آن بم آن زیر کو
او شنیده حرف ناموس ازل — او شنیده صوت ناقوس ازل
عارف اسرار لوح است و قلم — کاشف سر حدوث است و قدم
سیمین جلوه است نای سیمین — ان مه سیکا و لوح مبین

انطباق

انطباق نفس چرخ اعظم است — انجذاب کل به شش عالم است
نفس کلی را بود کلی شبح — آن چه قلب و این چه صدر منشرح
شمس کلی را بود مانند ظل — دولت صدر و عقل در وجه نفس و دل
عقل کلی شمس و نفس کل قمر — ظل کلی را چو کوکب مشتهر
کوکب شمس و قمر که شد دلیل — در عروج معنوی بهر خلیل
شد عبارت گاه تا دید بطون — زین ته ناری معنوی ای ذوفنون
عقل کلی نار و نفس کل سراج — ظل کل مصباح کلی را زجاج
ظل کلی چون زجاج صاف است — جسم کل مشکوة نور واف است
جسم کلی چون مثال چارم است — چرخ اعظم اطلس و چرخ اعظم است
روز و شب در گوش است از نغم حق — با کلام نظم با فرط نسق
چار جلوه آمده چون چار نای — ممتلی از نغم پاک کبریای
دمبدم دم میدمد خلاق حی — از کجا جو در این چار نی
چار نای کلی آمد این چهار — هر یکی را نقشهای بی‌شمار
عقلهای جزء هر یک چون سبد — نقبه از نای کل و عقل کل
نفسهای جزوی آمد از ابد — نقشهای نای کل لوح مبین

همچنین اشباح جزوی سر بسر … نقشهای ظل کل است ای پسر
همچنین اجسام جزوی بالتمام … نقشهای ظل کل است ای همام
نایها را جمله زین نقشها … نغمهای دلکشی جان فزا
هر یکی نغمه دوای خسته دل … هر یکی دم دلکشی بسته دل
در حقیقت جمله این چار نی … خود یکی نای است پر از نفخ حی
نای یکتا است طبقاتش چهار … نغمه یکنغمه مقاماتش هزار
هست یک بربط که صنع کردگار … بسته بر وی از بریشم چار تار
مطرب کل عاشق ادراک خویش … می نوازد بهر سمع پاک خویش
همچو مشتاقان از این خوش ارغنون … دمبدم خوش نغمهای ذوفنون
از غنایت هر که را او هوش هست … دمبدم این نغمها در گوش هست
عین مطلق حضرتی از حضرتش … عالم اعیان بود در حضرتش
هم شهادت حضرتی دیگر بود … عالم او ملک خوش پیکر بود
حضرتی دیگر بود غیب مضاف … در میان هر دو حضرت بی‌خلاف
وجه غیر مطلقش جبروت دان … علم معقولات از این عالم بخوان
هم مثال مطلقش را گفته‌اند … عارفان بسیار دُر سفته‌اند

باز ملکوت

باز ملکوت وجهی دیگرش … با مثال روشن مه پیکرش
این مثالش را مقیّد نام گوی … عالم ملکوت را اینجا بجوی
حضرتی کو جامع این هر چهار … باشد این انسان کامل پایدار
چار حضرت در یکی حضرت نگر … تا ببینی پنج حضرت ای پسر
غیب مطلق را نگر در عین او … هم شهادت بین در این ملک نکو
از صفای نفس او ملکوت بین … در مثالش مطلق جبروت بین
مجمع البحرین اگر جویی وی است … صورتا جام است و در معنی می است
مظهر الله قطب عالم است … روح و جسمش اصل و فرع عالم است
با وجود او ندارد کس وجود … ظل الله است و سلطان شهود
اسم الله میکند تعلیم ما … میکند با خویش ما را آشنا
عالم را نور می‌بخشد مدام … از عطای اسم اعظم والسلام

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حقیقت چنین ظهور نفس
سارح است از آن و تعین جوهری است مطلقه در نفس رحمانی چون تعین صوری است مطلقه
در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیط در نفس رحمانی چنین تعینات حروف مفرده است در
نفس انسانی و تعین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمانی چنین تعین کلم و کلام است در دم

ان یا در شرح بیان مراتب وجود در ضمن این فقرات شریفه

حضرت فرد صمد را ای همام / وصفی از اوصاف می‌باشد کلام
کلم الله العلیا ذو المنن / با کلیم خویشتن کرد سخن

اسمی از اسمای حق ناطق بود / اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چه بود راستی اندر کلام / بی کلام این راستی ناید تمام
گر کلامی ذات را نبود نخست / صدق و وصف راستی ناید درست
راستی وصف کلام حق بود / شاهد این قول من اصدق بود
همچنین کلامی است حق را لا محال / پس دمی باشد در او حی جلال
حامل نطق و کلام این دم بود / حامل موج و حباب این یم بود
دم بمعنی رق منشور آمده / حرف بر روی خط مسطور آمده
دم بود چون لوح و حرف اندر او رقم / حرف باشد موج دم او را چو یم
این نفس لوح و کلام او را کتاب / این نفس بحر و کلام او را حباب
همچنین تکلم نعت ذات مطلق است / پس نفس نیز از اوصاف حق است

احمد مرسل

احمد مرسل امین ذوالجلال / آن کان صدق و حرف حق تعال

گفت اندر وصف او پیر قرن / من دم رحمن شنیدم از یمن
بوی رحمان آید از کوی اویس / نکهت رحمان آید از کوی اویس
شم مستنشق آن دم شده / بوی رحمن قوت این شم شده
مرجع زان آن ذات بی‌عیب صمد / کوز باطن دمبدم دم می‌دهد
نیست نشر تجدید از باطن مدام / می‌دهد بیرون دم نطق کلام
لا تشبهه تعالی شانه / لا نعطله علا برهانه
باش در نقش صراط مستقیم / دور از تشبیه و تعطیل الحکیم
این نفس گر مد به هم خارج بود / از تعین اقدس خارج بود
از تعین ارچه اقدس ساده است / مر تعین را ولی آماده است
اولین نعت تعین اندر او / نعت صوتیت بود ار نیک جو
صوت را از دو تعین چون رسید / حرف گوید در مقاطع شد پدید
حرف را چون ناطقه داد انتظام / از مرکب زین تعین شد کلام
آن وجود منبسط مانند دم / جلوه‌گر از حضرت پاک قدم

گرچه الله از تعین مطلق است | تا بنا اورا تعین محق است
اولین نعت تعین در جو | جوهریت باشد از فیض جو
نعت صوتیت دم آن کرفت | جوهریت را دم رحمان کرفت
جوهر صوت خدائی این بود | حسن صوت کبریائی این بود
نعت اول که بدم محق بود | جوهریت دان که این مطلق بود
جوهر مطلق ز اعلام محیط | یافت قید جوهریات بسیط
همچو عقل و نفس و طبع منفصل | وان هیولای بصورت متصل
جوهریات بسیطه کز صور | از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تاثیری کند | گاه در اجسام تدبیری کند
عقلها تعلیقشان تاثیر راست | نفسها تعلیقشان تدبیر راست
جوهریات مجرد ار عطوف | عقل شد با نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشفند و شهود | قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تاثیری بود | هم نه در اجسام تدبیری بود
از جهان جسم دایم بیخبر | هائمین در حسن وهاب الصور
بیخبر فارغ از این کون خیال | جابرین اندر جمال ذوالجلال

خواند

خواند ایشان را هم عارفی | که بود از سر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولائیست حال | که تو طلسمش گاه گوئی گه مثال
متصل نزد ارسطالس بود | منطبع در عنصر خامس بود
عنصر خامس فلک دان دان خیال | منطبع اندر فلک همچون خیال
وان حکیمانی که خود اشراقیند | عارفانی که زخود اطلاقیند
قائم بالذات دیده جوهرش | منفصل ز اجسام دیده گوهرش
لاجرم اورا خیال منفصل | خوانده اند آن عارفان پاکدل
حیدر صفدر امام العارفین | مر هیولا را هبا خواندی این
هم بر این اطلاق جاری زان امام | اصطلاح اهل عرفان بالتمام
وان وجود منبسط را اهل دل | خود هیولا گفته اند ای معتدل
او هیولا و شر تعین چون صور | او چه رق و این چو خط مستطر
رق منشور شر از این رو گفته اند | لوح مسطور شر چه نیکو گفته اند
وانچه او را گفته صورت فیلسوف | عارفش خواند طبیعت زین صنوف
مجملا دویم طبیعت در وجود | که بسایط یافته از وی نمود
نسبتش با جوهریت آن بود | همچو حرفیت بصوتیت بود

این بسائط حرف شد در انجم / منتظم گوهر چنین شد برق دم
همچنین نفت لعین در وجود / لغت ترکیب این از رب ودود
این بسائط که مرتب آمدند / همچنین یکدیگر مرکب آمدند
شد مرکب در دم رحمن پاک / همچنین تکلم وز دم انسان خاک
این مرکب را دم رحمن گرفت / وان تکلم را دم انسان گرفت
این مرکب از بسائط ممتزج / همچنین کلم کز حرف آمد ممتزج
همچنین تو گوئی جوهر عرش محیط / جوهری خواهی مرکب از بسیط
آن هیولا زاجزای آن یکی جوهر است / وان طبیعت نیز جزو دیگر است
طبع یکی مر ورا جزئی دگر / نفس کلی جزو دیگر معتبر
عقل کلی نیز جزو خاص است / اینهمه اجزای جسم اطلس است
همچنین دان جمله افلاک دگر / همچنین دان انجم و شمس و قمر
همچنین میدان عناصر بالتمام / همچنین میدان موالید ای همام
هر یکی را از بسیط جزوها است / عقل و نفس و کل طبیعت وان هبا است
دان دم رحمن تمامی منتظم / از بسائط همچو از حرف کلم
فلسفی گوید هیولا و اسطقس / نیست در دین جوهر روح الله

بین ادرا

نیست او را عقل و نفس و دانه شعور / بی خبر از مبدئیت در نشور
نزد آنان کاهل کشف و صادقند / جمله ذرات حی و ناطقند
جمله در تسبیح و در تحمید حق / رب اعلا را عبید مسترق
گر ترا شک است در این مسئله / رو وان من شیئ خوان ای دله
هرچه بردی میکنند اطلاق شیئ / جمله در تسبیح و در تحمید حی
لیک این تسبیح را اندر بطون / آن گروه بی خبر لا تفقهون
قصه کوته است حق را ای کرام / هم دم و هم صوت و هم حرف و کلام
آن وجود منبسط همچون دم است / جوهر مطلق چه صوت اعظم است
جوهریات بسیطه چون حروف / در عروج و در نزول اندر صفوف
آن تراکیب او آمد چون کلم / از حروف آن بسائط منتظم
وان تراکیب مؤلف چون کلام / شد ز ترکیب کلم با انتظام
جمله عالم یک کلام حق بود / کاندر او هم مصدر و مشتق بود
همچنین آدم کلام دیگر است / جامع اجزای عالم یکسر است
جوهر آدم که اهل دل بود / خوش کلام صادق و عادل بود
زین کلام نام قرآن کریم / صدق و عدلا را صفت گشت ای کلیم

می نویسد حق بنا زدی امام ... ایت صدقاً و عدلاً را تمام

از دم اصحاب عصمت ای وحید ... این حدیث معتبر مار ارسیده

زان دم اصحاب عصمت چون دمی ... در دلم ره یافت گشتم آدمی

نفخ قدوسی و صبوحی رسید ... خوش نفخت فیه من روحی دمید

یافت عالم چون ارایدم خوش نظام ... از ادب خاموش شد تم الکلام

در بیان انکه حضرت حقسبحانه و تعالی را ارطبق حدیث قدسی سبقت رحمتی علی غضبی رحمتی ذاتی است و بیان انکه رحمت ذاتی حق وجود منبسط است که ظهورش از حق جل علا چون ظهور نفس است از ما و بیان انکه دم رحمت ذاتی را در مقام احدیت هیچگونه تعدد و تکثر نیست اما در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است به نفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح بیان قسمین مذکورین و تمیز و فرق بینهما منه دام لقائه نشر الله و فقنا طاعتک

ذات سبحان و تعالی عن سبب ... رحمتی ذاتی است سابق بر غضب

در حدیث قدسی از سبحان پاک ... بهر تسکین دل ما مشت خاک

سبق رحمت بر غضب وارد شده ... مرقوط و یا سررد طارد شده

رحمت سابق چه شد زان دو دو ... بر عدم هموار ارتباطش جو

رحمت سابق چه باشد از خدا ... بر خلایق دایم انزال عطا
چیز اکرا

چیست رحمت انکه دریای کرم ... منبسط گردد با مواج نعم

چیست رحمت انکه خورشید جمال ... منتشر گردد با صفاء کمال

رحمت ذاتی شراب خم هویت ... که ازاو پر هر سبو و هر کدویست

رحمت ذاتی می منبای ذات ... جرعه نوشش ارزوی تمام ممکنات

رحمت سبحان دم پاک خداست ... که ازاو نهای اعیان بانواست

رحمت سبحان دم فیض صمد ... که در اعیان دم بدم دم میدمد

حق چه دمساز است و ما مانند نی ... دمبدم جاریست در ما نفخ وی

حق چه نایی ما چه نای مستفیض ... فیض دم را دایم او بر ما مفیض

در مقام حضرت جمع احد ... چون نباشد کثرت و فرق و عدد

لم یزل یک نفخ پاک بی زوال ... گشته صادر زان جناب لایزال

نفخ یک نفخ است و نی ها پاشاه ... دم یکی دم زان نواها صد هزار

رحمتش یک رحمت و مرحوم بس ... نار بسیار است و یکیا شد نفس

لیک اندر حضرت واحد چه دم ... گشت ساری در دل نار عدم

بعد جمع آمد چه تمیزات فرق ... بعد رتق آمد چه تفریقات فتق

لاجرم آمد دم رحمت دو دم ... آن دم رحمن دم عام قدم

وآن رحیمی دم دم خاص آمده　　خاص جان اهل اخلاص آمده
زآن دم رحمن وجود عالم است　　عالمی که جزوی از وی عالم است
زآن رحیمی دم وجودی است　　یافته نور کمال و محرمی
آن دم رحمن دم خلاقی است　　جمله مخلوقات را رزاقی است
وآن رحیمی دم دم رشد و هدی است　　پرده بردارنده غی از عمی است
وآن دم رحمن عطای عامه است　　عامه را زان گرمی هنگامه است
وآن رحیمی دم عطای خاصگان است　　دلکش رجانفزای خاصگان است
زآن دم رحمن شد قوس نزول　　کاندر او انوار را باشد افول
زآن رحیمی دم شد قوس رجوع　　کاندر او اضواء را باشد طلوع
آن دم رحمن دم عام آمده　　فیض بخش پخته و خام آمده
وآن رحیمی دم دم خاص خداست　　باطن خاصان از آن دم بانواست
آن دم رحمن دم شامل بود　　شامل هر ناقص و کامل بود
وآن رحیمی دم دم اهل کمال　　فارغ از هر آفت و نقص و زوال
آن دم رحمن دم تکوین بود　　گاه در وی کفر و گاهی دین بود
وآن رحیمی دم دم تدوینی است　　اهل دین را امر و نهی دینی است

آن دم

آن دم رحمن دم ایجاد شد　　وآن رحیمی دم دم ارشاد شد
وآن دم رحمن دم فیض وجود　　وآن رحیمی دم دم نور شهود
عرش رحمان زآن دم رحمانی است　　وآن رحیمی دم دل انسانی است
عرش رحمانی دل عالم بود　　دل چه عرش عالم آدم بود
دل به عرش و عرش با دل متصل　　خود دل آمد عرش و با عرش است مر
دل بود چون گوهر و عرشش صدف　　عرش مادر دل چه فرزند خلف
پیر صاحبدل حکیم معنوی　　کشف کرد این راز را در مثنوی
در بیان وصف حال تائبان　　نادمان و راجعان دائبان
گفت بابا قدس الله سره　　اعظم الله اجره و بره
توبه آرند و خدا توبه پذیر　　امر حق گیرند و حق نعم الامیر
چون برآرند از پشیمانی انین　　عرش لرزد از انین المذنبین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد　　دستشان گیرد به بالا می‌کشد
گفت پیغمبر حبیب کردگار　　عرش را سبطین من دو گوشوار
عرش همچون فاطمه دان روح دل　　سبط وش هم گوشوار عرش معتدل

در بیان انطباق فاطمه علیها سلام الله با حقیقت عرش و شرح وجوه انطباق

در رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی
چنین نسبت غایة است بذی الغایة و لهذا العبد از شرح مراتب نفس رحمانی و ذات واجب
شروع کرده بذکر خاص و احکام و مقامات و معارج نفس رحیمی لان الغایة متاخرة
عن ذی الغایة فی الوجود ان کانت متقدمة فی العقل

فاطمه عرش علی ذوالمنن … گوشوار عرش آن حسین و آن حسن
عرش چون بود مستوای نور ذات … حق علی العرش استوی گفت از ثقات
نور ذات حق علی مرتضی … هو علی العرش البتول استوی
استوا چون بود علو اندر دنو … استوا چون بود دنو اندر علو
با بتول او را علوی ظاهر است … با بتول او را دنوی باهر است
آن علوش معنی سر جلال … آن دنوش صورت نور جمال
زان دنوش گشت فرد ذوالجلال … مرتب و احدهاستند آن رجال
زان علوش گشت السلطان تا سر … یا رجال للتنزع انتم لباسر
لاجرم آن فاطمه عرش اعلاست … مظهر سر خفی نور جلی است
مطلع نور نبوت فاطمه است … مخزن سر فتوت فاطمه است
حسن احمد از رخ او جلوه گر … عشق حیدر در دل او مستتر

بحر نهر

چنین جناب مصطفی را مظهر اوست … چنین جناب مرتضی را مصدر اوست
لاجرم آن فاطمه آیینه است … لاجرم آن فاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن ماه جبید … مصدر سر حسین شاه جبید
فاطمه عرش است و سبطین گوشوار … عرش حق بر آب باشد استوار
گفت پیش از خلق عالم سر بسر … عرشنا کان علی الماء استقر
آب چه بود حیات کل شی … و من الماء جعلنا کل حی
چونکه بود زندگی جز روح نیست … مبدا پاینده جز روح نیست
مبداء بود حیات هر دو جو … روح اعظم باشد از حق در وجو
روح اعظم چیست نور احمدی … در حضور حق حضور احمدی
در حقیقت آب بود هر چه بود … روح اعظم گشت و فخر کائنات
چونکه روح احمدی سلطان تا سر … گشت نور فاطمه را چون اسر
لاجرم عرش وجود فاطمه … بر وجود احمد آمد فاتحه
آنچه گفته عرش را رب الانام … گفت العرش علی الماء القیام
روح اعظم را چه ینبوع حیات … اسم الحی آید از اسماء ذات
اسم الحی لاجرم از سینه است … روح روح اعظم است و آب آب

نور زهرا از العین اختصاص / اختصاص هست با این اسم خاص
معنی این اختصاص ای عاشقان / می بباشند اهل کشف و صادقان
لاجرم مثال جلوه جسم وی / شد مطابق در عدد با اسم حی
نور ذات فاطمه عرش خداست / گوشوارش آن دو سبط بابهاست
نزد آن کاندر سرش هوشی بود / گوشواره از پی گوشی بود
عرش باشد چشم دل و دل را دو گوش / باشد از ضبع آلکی حق بنوش
روح قدسی گویدش از یک اذن / با لسان صدق علم من لدن
نفس مطمئنه بدیگر گوش دل / با لسان عدل گوید فاعتدل
لاجرم هرکس که خود اهل دل است / همچو دل هم صادق و هم عادل است
عرش نور فاطمه ای شیر هوش / همچنین باشد دل دل را دو گوش
می بنوشد همچو دل از یک اذن / علم انوار نبوت پاسخن
می پذیرد چشم دل از گوش دگر / سر اطوار ولایت ای پسر
چشم دو گوش اوراست پس از کردگار / بهر زینتش آمده دو گوشوار
آن حسن گوش نبوت را چه زین / زینت گوش ولایت آن حسین
آن حسن حسن نبی را مظهر است / آن حسین عشق ولی را مصدر است

نور احمد را

نور احمد را حسن آیینه / سر حیدر را حسین گنجینه
آن حسن شد مطلع نور جمال / وان حسین شد مخزن سر جلال
بلکه هر یک زان دو سبط با کمال / جامع اطوار جلالند و جمال
هر یک از ذریه پاک حسین / مصطفی و مرتضی را نور عین
جامع اسرار طورین آمدند / مجمع اطوار سبطین آمدند
فاطمه چون عرش و هر یک چون دلند / لاجرم هم صادق و هم عادلند
هست عالم همچو شخص کاملی / شخص کامل اندرو همچون دلی
لاجرم فرزند زهرا هر امام / چون دل آمد شخص عالم را تمام
چون امام اندر جهان چون دل بود / کلمه هم صادق و هم عادل بود
زان تولبه حق بیازدی امام / آیت صدقا و عدلا را تمام
فاطمه عرش است و فرزندش دل است / نامه است و صادقات و عادل است
عرش همچون ام و دل همچون پسر / عرش همچون کنک و دل همچون ثمر
همچنین آن نفخ رحمان چون شجر / آن رحیمی نفخ باشد چون ثمر
باغبان که غارس اشجار شد / علت غائی غرس اثمار شد
غایت غرس درخت عالمی / چیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات هوست / غایت ایجاد مخلوقات اوست
زان خطاب حق بُد لولاک شد / که وجودش میوهٔ افلاک شد
ای عجب هم تخم بود و هم ثمر / هم شجر زاو زاده هم او از شجر
هم فلک زاو زاده هم او از فلک / هم ملک زاو گشته هم او از ملک
او ز روح القدس و زاو روح القدس / که شده مولود گاهی اسطقس
اول و آخر همه موجود را / فاتح و خاتم کتاب جود را
بهر این معنی بگفت آن ذوفنون / رمز نحن الآخرون السابقون
علت غائی بدل سابق بود / در وجود عین خود لاحق بود
در تعقل اول است و سابق است / در تحقق آخر است و لاحق است
هست ابداع مجرد از خدا / چون تعقل که شود صادر ز ما
هست آن تکوین ز خلاق الصور / چون ظهور فعل از صنع بشر
معنی احمد که هست از مبدعات / سابق آمد بر جمیع ممکنات
صورت احمد که نقش خاتم است / آخر اجزای شخص عالم است
همچنین نفخ رحیمی در جسد / غایت آن نفخهٔ رحمن بود
چنین بدست خویش جسمش آفرید / لاجرم از روح خود در وی دمید

نای می

تا بکاخ حضرت معبود شد / زان سبب افلاک را مسجود شد
نای خامه چنین به آواز فصیح / از دم رحمن نوائی زد صریح
وقت آن شد که بتوفیق صمد / از رحیمی دم نوائی خوش زند
تا چه هم از نو دمی آغاز کو / بهر گوشش تو نوائی ساز کو
گوش را نای نوای حق لب باز / از دم اهل هوا مطلق لب باز
تو که آندم در تو تاثیری کند / تو که روباه ترا شیری کند
روبه خود را اگر خواهی تو شیر / از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره باطوار خلقت ملائکه که بمنزلهٔ مقدمه کتاب جامع آدمند و بیان اینکه حضرت معشوق ازل پیش از ساختن آئینه تامه جامعه آدم آئینهای مصفای صبوحی و مرایای مجلای قدوسی نیز مقابل نظر بود و بواسطهٔ تجلی اسمین السبوح والقدوس چهرهٔ رب الملائکه والروح را در آن مجالی فرد فرد امشاهده میفرمود و بیان اینکه هر یک از این کلیات نیز قوی را از افراد تجلیات رحمانی بود و مظهر جامع آدم از خلوت خفا بجلوه گاه نیامد وجه الرحیم را بجای معین نگردید

پیش از آنکه شاه ودود لطیف خفی / آفریند آدم پاک صفی
جلوه گر قدوس و هم سبوح بود / جلوه گر او را ملک هم روح بود
اسم القدوس و السبوح را / آینه گه ملک را روح را

زمرهٔ ارواح قدسی نسب   فرقهٔ املاک سبوحی لقب
هر یک از ارواح همچون جام می   پر ز صهبای حضور نور حی
هر یک از املاک چون آئینها   پاک از ظلمات وهمی سینها
هیچ یک صافی ز شهوات آمده   پاک از نقص کدورات آمده
هیچ یک خالص ز غیظ از غضب   پای بسته حکم یزدان و ادب
یک بیک شان نور پاک تابناک   از طبیعت وز هیولا گشته پاک
یک بیک شان عقل پاک از شوب و هم   عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از آلایش تنگ جسد   از کثافات و خباثات جسد
پاک از افزایش حرص و امل   خالص اندر تربیهٔ علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی   بی غرور و بی تجبر فطرتی
بی ثناگر بی تخالف ذاتشان   بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضی رتبتی   داده از مخدوم اعلی خدمتی
هر یکی را منتهای فطرتش   کرده در حضرت معین خدمتش
ان بعضا منهم قوم سجود   لا قیام لا رکوع لا قعود
ان بعضا منهم قوم جمع قعود   دائمون فی الحضور والشهود

ان بعضا

ان بعضا منهم قوم جمع رکوع   راکعون دائما فی فرط الخشوع
ان بعضا منهم قوم جمع قیام   قائمون صافون بالقد دوام
لا یغشیهم منامات العیون   لا یغطیهم کلالات الجفون
لا تعقلهم لسهوات العقول   لا یعطلهم لهوات الفضول
لا یکسلهم لفترات البدن   لا یفجعهم لبابات الحزن
لا یحجبهم بنسیان و سهو   لا یدرجهم ببطلان و لهو
ذکر بعضی محض تسبیح است و بس   بر نیاید جز به تسبیحش نفس
نیست جز تحمید ذکر آن دگر   وجه محمود شر معین در نظر
شغل آن بعض ذکر تهلیل پاک   لبس توحید است و خلع اشتراک
هر یکی اندر حضور کبریا   با نصیب از جلوهٔ خاص خدا
هر یکی از حضرت آن دادگر   گشته محظوظ از تجلی دگر
دو صفت را هیچ یک مظهر نشد   هیچ یک دو قدر را مصدر نشد
هر یکیشان مظهر یک وصف خاص   با یکی فقش همیشه اختصاص
جلوه گاه یک تجلی هر یکی   قبله گاه یک تولی هر یکی
خلقت فوج ملک از ذات هم   گر تو خواهی بشنوی با شرح کم

چشم دل بگشا بقرآن مبین		آیت عظمی ماست به بین
هر یک از ما را مقامی از خدا		شد معین شد مشخص شد جدا
وصف خویشان بدین سان گفته‌اند		در نعت خود از ایشان سفته‌اند
بس ملایک هر یکی را حضرتیست		اندران حضرت ز رتبش جلوه‌ایست
این همه جلوات که ربانیست		گشته ظاهر از دم رحمانیست
هر یکی مرآت سبحان آمدند		جلوه‌گاه وجه رحمن آمدند
مظهر آئینه وجه رحیم		نیست جز انسان عدل مستقیم
جلوهٔ هر اسم از اسمای رب		در سعید و در شقی در روز و شب
جلوهٔ رحمانی آمد ای لبیب		خاص باشد عام باشد این عجب
خاص باشد زانکه از یکنعت و اسم		مظهرش که روح باشد گاه جسم
عام باشد زانکه وصفی شاملست		شامل هر عالی و هر سافلست
جلوهٔ اوصاف لطف حق عدل		در دل انسان کامل مرد کمال
جلوهٔ وجه رحیم است ای حبیب		عام باشد خاص باشد این غریب
عام زان کاوصاف حق را شاملست		خاص از آن که خاص مرد کاملست

قال ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الباقی الاسم الرحمن
لصفة عا

لصفة عامه و اسم الرحیم عام لصفة خاصه صدق الله العلی العظیم

جلوه‌های حضرت اعلای ذات		قبله‌گاه عالیات و سافلات
فیض بخش فیض رحمانی عام		ساقی جام رحیمی مدام
سبطین فرزند شاه کربلا		جعفر صادق امام ذوالعلا
ان لسان الصدق علم من لدن		گفت الرحمن اسم خاص کن
گرچه اسم خاص آن علام گفت		لیک موضوع بوصف عام گفت
الرحیم ما بود ای کامل امام		او ز اسمای خدا اسمیست عام
بهر حدش در اسم عام گفت		لیک موضوع بوصف خاص گفت
هر یکی جلوه که بخود ربانیست		در حقیقت آن دم رحمانیست
دم یکی دم بشر بود لیک نای		بیحد است و با عدد و بی انتهای
جلوه گر آن حضرت جامع بود		بر رحیمی دم یقین دافع بود
جامع اقسام جلوات آمده		لیک ناشر مظهر ذات آمده
مظهر ذات است آن انسان کل		جامع جلوات و هادی سبل

در بیان آنکه منقطع از قطور بطور مطفر بسوی بطور مشتاق علیا اعلی شانه
و تسلیم نمودن مرکب عزم بحضرت همت علیای نعمت آن حضرت نور الله مضجعه

پیشتر ازانکه مستمع بُد طفل وش | بود از پستان جانم شیرکش
مثنوی چون شیر می آمد برون | از پی ترشیح آن این اللبون
می مکید آن طفلک آشفته حال | شیر پستان خوش زپستان جمال
طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ | در کنار مادر پیر شیر چه حظ
او پدر خواهد که گرددش دلیر | باده میخواهد که گردد شیرگیر
شیر عرفان پیشتر زین طفل مرید | خوش ز پستان مظفر می مکید
معنی نغمه سلوک آمیخته | می شد اندر کام جانش ریخته
این زمان مشتاق میگوید سخن | پیچ بر پیچ دارد از تیره کهن
باده می بخشد باصحاب قلوب | پیچ بر پیچ دارد از تیره غیوب
طفلک مغ زاده چون بالغ شود | لاجرم پیر مغان باده اش دهد
ان که جذب الهی می آید سخن | منکشف میگردد آن علم لدن
ساقی فیاض از خم جلال | باده می بخشد باصحاب کمال
ساقی رند قوی دل میرسد | لیک آن مشتاق عادل میرسد
مر مظفر را ظفرها میدهد | تاج و دیهیم و کمرها میدهد
مالک ملک معانی می شود | این رتبه آسمانی می شود

المظفرا

مر مظفر را ز فیض نور هو | خوش ظفر می آید از مشتاق او
میکند ثابت دل عشاق را | ذوالفقار آسا دم مشتاق را
لا و الائی موجه میکند | نفی غیر اثبات الله میکند
کور میزند دو چشم احولا | از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار | استمع لا سیف الا ذوالفقار
از حبیب خاص من نادعلی | کل هم و غم سینجلی
مظهر [illegible] عجایب میرسد | عون مجموع نوایب میرسد
ان ذکر وقت نماز است ای امین | ورد کن ایاک نحن نستعین
استعانت جست [illegible] عون | مستعان گبود طلب [illegible] عون
عون موجود نوایب مرتضاست | واجد عون نوایب مصطفاست
مستعین گبود نبی ذوفنون | مستعان گبود ولی ذوالبطون
مستعین گبود نبی جلوه گر | مستعان گبود ولی مستتر
مستعین گبود نبی جلوتی | مستعان گبود ولی خلوتی
مستعین گبود نبی ذوالتدنو | مستعان گبود ولی ذوالعلو
مستعین نور نبوت آمده | مستعان شمس ولایت آمده

مستعین اسم است و معنی مستعان	این بود معنی و آتش ترجمان
ظاهر احمد ز باطن مستعین	معنی احمد ز صورت مستبین
صورت احمد نبی ذو الجلال	معنی احمد ولی ذو الجلال
صورت احمد نبی مصطفی	معنی احمد علی مرتضی
حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون واو آمده ای ذو فنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای نیک کاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سر هوست
سر این نکته که گفتم مختصر	فهم کن از آیت نور ای پسر
فهم کن مصباح را مشکوة را	وآن زجاج صاف چون مرآت را
آن الوهیت که مصباح لطیف	وآن ولایت چون زجاجی بس نظیف
آن نبوت مشکوة نور الله محمد با علی	از زجاجه جلوه گر در وی ظهور
از حدیث اهل بیت طاهرین	گشت بر چشم دل این معنی مبین
که بود مشکوة صدر مصطفی	وآن زجاجه نام قلب مرتضی
سینه در صدر نبی مقبل	مستقر الا دل پاک علی

بنت در

بنت در قلب علی مرتضی	جلوه گر الا بتجلی خدا
ان بنج صبت مصباح ظهور	استمع من ربنا الله نور
لاجرم باب الله اعظم علی است	وان نبی مصطفی باب العلی است
یا که احمد شهر علم اقدم است	مرتضی او را چه باب اعظم است
شهر علم مصطفی دارد دو در	آن یکی مخفی دیگر جلوه گر
از در باطن فیوض لا یزال	ریخته بر احمد صاحب کمال
در در ظاهر همه حکمت مستتر	گشته بر کل خلایق منتشر
باب باطن چیست سر حیدری	معنی آن صورت پیغمبری
باب ظاهر صورت حیدر بود	که وصی نفس پیغمبر بود
در این معنی پیمبر خوش بگفت	با علی خوش شرح این معنی بگفت
جئت سرا انت مع کل نبی	جئت جهرا یا علی انت معی
سر مع کل نبی سرا بیاب	خویش استثنا نکرد آن مستطاب
پس علی با هر نبی سرا بود	با محمد سرا و جهرا بود
گر کلامی فصول با لفظ عام	از قرینه میکنند تخصیص عام
نشئه تخصیص او هام دیگر است	اعوجاج یا سر احکام دیگر است

ظلمت ظن وکدورات خیال | کی مقابل میشود با نور حال
کی شود خرمهره در شاهوار | تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار
قصه کوته کن ز تشخیص عوام | سلک معنی را در آر اندر نظام
شرح معنی علی بالا بها | فهم کن از نسب لقا تقریرها
وز در ظاهر که هست مستتر | گشته بر کل خلایق منتشر
باب باطن حبیب سر حیدری | معنی آن صورت پیغمبری
باب ظاهر صورت حیدر بود | که وصی نفس پیغمبر بود
صورت تنزیل آنرا گوش دار | معنی تاویل آنرا هوش دار
کان ولایت بطن تاویلست و | این وصایت ظهر تنزیلست و
مرتضی آن شاه اقلیم کمال | خطبه میخوانده در عین جلال
از پی اظهار قدر و شان خویش | بر ملا میگفت سر جان خویش
موج زن میگشت چون بحر بسیط | کشف من هستم بهر علمی محیط
علم از کل خلایق در حقست | جز نبی که صاحب سر ثمات
او معلم گشته علم خود مرا | من معلم گشته علم خود ورا
او نبوت را بمن تعلیم کن | من ولایت را باو تفهیم کن

اولعهد

۳

او ظهور حسن شاه لایزال | من بطون العشق فرد ذوالجلال
او نه حسن و من او را بنده | بنده عشقم شه فرخنده
بنده خوف و طمع من نیستم | بنده ام اما که ربانیستم
پادشه هم با همه فرخندگی | کرده اندر بر لباس بندگی
خود بخود ایاک نعبد گفته ام | در نعت خویش هم خود سفته ام
هم ز خود من استعانت جو شدم | عون خود اندر نوایب آمدم
در بطونم گاه چون شاه حبیب | در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
کیستم من احمد احمد کیست من | ما یکی روحیم اندر دو بدن
گر نظر داری بدنمان هم یکیست | یک دو بیند احول کاو در شکست
بحر حسن است او و من دریای عشق | شهره حسن است او و من رسوای عشق
حسن در ظاهر شه فرخنده | عشق اندر خود منتشر چون بنده
چون بباطن بنگری عشق است شاه | کرده در بر کسوت خاص سپاه
هر چه شاه حسن فرمان میدهد | عشق سر می بازد و جان میدهد
زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست | رونق بازار وی از شهر اوست
گر نظری بهر چشم عشق پاک | وجه حسن پاک یابد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود   لیلی از عارض کجا برقع گشود
گر نه وامق از دو دل بیدار بد   از کجا عذرا دل کس می‌برد
گر طلب کاری نکردی بیدلی   از کجا مطلوب میگشتی یلی
گر نبد پروانه پرسوخته   شمع کی میکرد رخ افروخته
این همه   کار آراستند   از برای مشتری بیراستند
علت غائی حسن جلوه گر   نیست الا دیده عشق جلوه خر
مقصد آن عشوه های پاقیاسر   نیست الا ناظر عشوه شناسر
گرچه حسن از رحمت حق آیتیست   آن شناسائی عشقش غایتیست
غایت اسرار وحی آسمان   نیست الا عترت اسرار دان
غایت اعجاز قرآن مدل   نیست الا اهل بیت پاکدل
آن اشارات دخطابات کلام   غایتش جود حجت فهم امام
غایت نظم کلام مثنوی   نیست الا آن حسام معنوی
مثنوی الا کلام الله نیست   جز حسام الدین کسی آگاه نیست
همچنین هر در که شناسش نسفت   جز مظفر کس نداند او چه گفت
تافت بر ما پرتو خلاق ما   ما باو محتاج او مشتاق ما

خوبخود

خو بخود محتاج و خود مشتاق خود   جلوه گر از کسوت عشاق خود
نیست جز مشتاق کس اندر میان   قصه کوته مرغ عرف طل آشیان
عارف حق که شود کل اللسان   که شود طال اللسان اندر بیان
این عجب ترکان همه گفت و شنود   بود از حق او بجز صامت نبود
حین که آن طال اللسان از حق است   بی زبان هست او صموت مطلق است
نطق از حق است واو باشد صموت   حرف ز آن شد واز بنده سکوت
لاجرم مشتاق میگوید سخن   گو مظفر را دهان و گو دهن

در بیان انتقال از مقام غیب علم الیقین بمقام خطاب عین الیقین و شرح و بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله بروجهی که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد و تمهید تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

مرحبا مشتاق جان افزای ما   ای قلندر رند بی پروای ما
ساقی بزم حریفان جز تو کیست   مطرب وقت ظریفان جز تو کیست
ساقی صهبای اللهی توئی   مطرب بزم شهنشاهی توئی
ساقی جلوه گه الله و نور   مطرب خلوه که خاص حضور
ساقی فیاض ربانی توئی   مطرب مرتاض سبحانی توئی
ساقی بحر نه جود و کرم   مطرب کاشانه فضل و کرم

نور احمد از جبینت جلوه گر | سر حیدر در ضمیرت مستتر

روی تو آیینهٔ حسن حسن | او چو یوسف هستی تو پیرهن

جان تو گنجینهٔ عشق حسین | تو چه عین و او ترا چون نور عین

عصمت زهرا ترا درع حصین | خاک درگاه تو کحل حور عین

اشتقاق فاطمه شد از فطام | از فطامش جان تو عالیمقام

بی فطامی هر مقامی کی بود | هر مقامی بی فطامی کی بود

چون حسین از خون تنش مفطوم شد | رزق‌ش از پستان او مقسوم شد

از لبن چون یافت کام او فطام | لائق آمد جانش زان نان و طعام

منفطم شد چون ز قوت دنیوی | قوت جانش گشت رزق معنوی

آن ولادت بذر تولید نخست | که از آن جان و تنش آمد درست

از پی آن از ولادت ثانوی | شد مصور آن جنین معنوی

آن ولادت ثانوی ابدال پذیر | باشد از موت ارادی نزد پیر

آن جنین معنوی چه بود بگو | آنکه زد او قدم در راه هو

در طریقت تا تراخش منزل است | تو جنینی قوت تو خون دل است

چون تو در بطن ام تن بیچاره | لاجرم همچو آن جنین خون خواره

زان سب

زان سبب گفت آن حکیم معنوی | بهر ما اندر کتاب مثنوی

عشق زاید سرکش و خونی بود | تا گریزد هر که بیرونی بود

چون شدی مفطوم در خونخوارگی | چون بدل شد با لبن یکبارگی

ما در صفوت بشیر معرفت | پرورید تا شدی صوفی صفت

باده خواری مدتی کار تو شد | همت ساقی مدد کار تو شد

باده را رنگ و بوی می بود | ساغر و خم و سبوها می بود

باده خوار آنرا ازین شرب مدام | غایتی جز نشئه نبود ای همام

صورت می را که مقبول است | غایتش آن نشئهٔ بی صورت است

چون ز شیر معرفت دیدی فطام | بادهٔ ناب حقیقت خور مدام

معنی می نشئهٔ ما ر و افسره | صورتش آمد مجاز و قنطره

مقصد باده کشان جز نشئه نیست | غایت آن سرخوشان جز نشئه نیست

نشئهٔ باده ز چشم ساقی است | چشم ساقی نشئه بخش باقی است

آنکه شد نشئه پذیر از چشم وی | بی نیاز آمد دلش از خم می

از پی تحقیق چون دادت فطام | نشئهٔ توحید بخشد والسلام

تا کنون این فطام و این فصال | بود اندر رزق و قوت وصف حال

منقطع میگشتی از قوت عجیبه — میرسیدت از خدا قوت جدید

منقطع میگشتی از وصفی جدا — میرسیدت وصف دیگر از خدا

در مقامات صفات ای دارجه — نفس تو میگشت خیمش خارجه

این خطاب را همه زاد صاحب بود — این زمان چو انقطاعی از وجود

گر بذات حق چنین باید بدت — از وجود خود فطامی بایدت

گر ز حق عالی صفت می بایدت — از خودی خود فطامی بایدت

گر بهشت حق بقائی بایدت — خود زهست خود فنائی بایدت

عارفان که گوهری می سفته اند — این فطامت را فنائی گفته اند

وصف تو چون شد فنا در وصف پیر — تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر

ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ — بر دوامات تست بر دوام شیخ

عارفی گو گوهر معنی بسفت — این فنا را فنا فی الله گفت

چونکه ذات شیخ جز الله نیست — این فنا الا فنا الله نیست

چونکه اندر ذات حق گشتی فنا — پس بذات حق ترا باشد فنا

منقطع گردد ز حق چنین فاطمه — ذات تو با ذات حق شد قائمه

فاطمه شد نام زهرای بتول — زانکه نور اوست فطام عقول

عصمت

عصمت ویرا چون بدل انداخت نور — گشت مفطوم از همه رجس و قصور

چونکه از رجس هوا مفطوم شد — عصمتی آمد دلش معصوم شد

لاجرم معصومه حق فاطمه — هست هم معصومه و هم عاصمه

او ز حق معصومه ما معصوم از او — او ز حق مفطومه ما مفطوم از او

بیشتر از این اندر حدیث آورده است — شرح این با تو بگفتم ای پسر

که بود فاطر یکی ز اسمای حق — اسمی از اسمای اختصاصی حق

فاطر الاحباب عن قبح و شین — فاطم للاعدا عن حسن و زین

اسم فاطر چون ز اسمای حق است — فاطمه اندر اسم فاطم مشتق است

انفطام عقل از قوت تمام — نیست جز از فیض آن ام الکرام

انفطام نفس از شر فضول — نیست جز از نور آن بنت الرسول

انفطام قلب از میل نفوس — نیست جز از حب آن شمس الشموس

انفطام روح از عقل دنی — نیست جز از عشق آن کفو علی

گر بصورت فاطمه جز انس است — زان مه انشر زانکه حصن کبریاست

طالب مولی مذکر گوش کن — خویشتن را پای بسته گوش کن

فاطمه چنین طالب ذات خداست — گر تو مردی اینش تو احیاست

زانکه عین او و مطلوب وی است
ذات جاذب عین مجذوب وی است

نکته اینجا بس لطیف است و دقیق
ترسم از لغزیدن فکر عمیق

عصمت زهرا ز لغزش دافعه
جانها زان در مراتب رافعه

هر دلی کز عصمتش معصوم شد
از هوای نفس بد مفطوم شد

عاصمه او او نبی معصوم او
فاطمه او و صفی مفطوم او

شیعیانش پاک از رجس و ظلم
دوستانش خالص از ظلم و ستم

در چراغ دل ز عدلش ریخت زیت
گشت آن دل عترت و هم اهل بیت

گر زمن باور نداری این کلام
گوش کن سلمان منا از امام

هر دلی کز نور زهرا عادل است
در حریم خاص منا داخل است

جان سلمان از که معصوم شد
زانکه مصداق از آن مفهوم شد

هر که شد مصداق این مفهوم خاص
گشت جان پاک او معصوم خاص

شد چو جان از فرط و تفریط سلیم
جان تو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بیان مرتبه حق الیقین و شروع بتفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معنی مستفیضان من ساقیم
ساقی اللهی و طلا قیم

مستفیضان فیض بخش مطلقم
مستفیضان مستحقان برحقم

ساقی

ساقی فیاض ربانی منم
قاسم للارزاق این رندان منم

بخشش مطلق در این دوران منم
نشئه بخش بزم سبحانی منم

رزق رندان باده جان پرور است
قوت مستان آن شراب احمر است

زانکه عکس روی ساقی در است
باده مستی ز انوار اشراق است

باده از رخسار وی گلگون شود
نشئه اش از چشم وی افزون شود

صبغة الله باده گلگون ماست
ذکر الله نغمه موزون ماست

نیست جز ما مطرب قانون کل
پرده ساز نغمه موزون کل

مطرب قانون کلم لاجرم
میدمم در نای کل دمبدم

نای کل صورت صور نی است
نغمه انفید او چه ناقور نی است

مینوازم دمبدم لحن نشور
منبعث زان زمزم ارواح از قبور

روحها را در قبور جسمها
میشناسم اسمها و رسمها

اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست
جز بمن این رازها معلوم نیست

جسمها را این خلایق چون قبور
روحها آماده بعث و نشور

باعث الارواح نفخ پاک من
باعث الانفس دم چالاک من

بعث معنی غیر بعث صورت است
هر دو از اوصاف ربانیت است

بعث حق که نشر جان و دل است ‏ گاه بعث نشر جانست و دل است

بعث چون زنده کردن از ممات ‏ موت باشد بر دو گونه یا ثقات

آن یکی موت تن جسدانیست ‏ وان دگر موت دل روحانیست

بعث اول شغل اسرافیل دان ‏ بعث دوم خدمت جبرئیل دان

از دم روح القدس هر مرده دل ‏ زنده گردد مستقیم و معتدل

بین که روح القدس این دوران منم ‏ روح بخش جان جاویدان منم

جان همه از دم حی می‌شود ‏ از دم من راه حق طی میشود

منکه در این دور روح اعظمم ‏ در دلت روح هدایت میدمم

عاشقانه رهی دل کن سوی ما ‏ در نماز آنکه که گوئی اهدنا

تا صراط مستقیمت طی شود ‏ وین همه بیکدم طی شود

در شرح صراط المستقیم مجرد و استخراج علوم مجرده از علوم مقداریه هندسیه و تطبیق خاص صراط المستقیم آلهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی بجهت اولیا

بشنو از این شرح صراط المستقیم ‏ گفتمت ای صاحب قلب سلیم

از تعالیم علوم هندسه ‏ شستمت از دل نقوش وسوسه

در ریاضات محسوس و عیان ‏ گفتمت اسرار الهی را نهان

خوش

خوش شنو زموهومات تخییل مدار ‏ رمز معقولات کردم آشکار

زانکه این وهم است ظل عقل جزو ‏ عقل جزء در عقل کل را چو عضو

عقل کل ظل نور حق بود ‏ این مقید باشد آن مطلق بود

گر تو اخبار پیا ما گیر حال ‏ خامه را خوش میدهم اینک مجال

از مبادی علوم هندسی ‏ میکنم تکرار گفته اقلیدسی

سطح ما که جامع طول است و عرض ‏ هر دو نقطه کاندر او کردیم فرض

فصل بین النقطتین از خط بود ‏ نقطه در حدین و خط اوسط بود

درمیان نقطتین ای منتهی ‏ هست حکم خطها لا ینتهی

بعضی از آن خطها اقصر بود ‏ بعض دیگر اطول از دیگر بود

اطولش نسبت به بعضی اقصر است ‏ اقصرش اطول ز بعضی دیگر است

خطها لا ینتهی بعض بر بعض ‏ اقصر و اطول بود از روی فرض

از میان این خطوط لا تعد ‏ آنکه اقصر آمد از کل ای سند

هندسیش خواند خط مستقیم ‏ مابقی را منحنی گفت ای حکیم

خط چو آمد مستقیم و معتدل ‏ خاصه او این بود ای پاک دل

کاقصر آمد از خطوط واصله ‏ مابقی اطول از او ای ده دله

خاصهٔ دیگر ز خط مستقیم   وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
مستقیم از جمله یک خط بیش نیست   ان کثیر از جمله خط منحنی است
این دو خاصیت ز من محفوظ دار   جان و دل زین نکتهٔ محفوظ دار
نردبان کن این ریاضی ای دو دل   بهر معراج آلهی مدل
ذات سبحان را یکی نقطه بفرض   نام کن خاک را زعمق و طول و عرض
ذات انسان را یکی نقطه دکر   فرض کن ای نکته دان با خبر
راههای را در میان نقطتین   فرض کن همچون خطوط بین بین
درمیان نقطتین راه قویم   آمده مانند خط مستقیم
وان خطوط منحنی مختلف   یک بیک از استقامت منحرف
همچنین راههای باطله   زاستقامت در عدالت عادله
آن دو خاصیت ز خط مستقیم   هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصه اولی که وصف اقرب است   لازم منهاج حق حیدری است
زانکه راه حق بود اقرب طریق   از برای رهروان عشق
هندسه خواند خط مستقیم   ما بقی را منحنی کفت الحکیم
خط چو آمد مستقیم و معتدل   خاصهٔ اولی بود ای پاک دل

کافو

راههای باطله ابعد سبیل   کمرهت افزای کمراه علیل
در مناجات امام ساجدین   قبلة العشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد   سر این معنی مرا مفهوم شد
جرعهٔ از بحر فیض ان امام   ریخت در جان من از فیض کرام
شاید از این جرعه کر مستی کنم   بر همه مستان زبردستی کنم
ان شهنشه در مقامات الوصال   رازها میکفت با خالق تعال
کفت سبحانک آلهی یا ودود   رب انت اقرب طرق الوفود
نقل بالالفاظ چون ممکن نبود   نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بکذر از لفظ و بمعنی رهبری کن   بحر را میجو و ترک جوی کن
خاصه ثانی ز خط مستقیم   وصف وحدت باشد لو حکیم
همچو راه حق که جز یک راه نیست   مقصد ان غیر ذات الله نیست
وان خطوط منحنی مایله   بیشمارند و کثیر اید دله
همچو منهاجات اصحاب ضلال   بیشمارد منحرف از اعتدال
کمرهیها بیشمارند ای پسر   حق یکی راه لطیف مختصر
سر این معنی باریک دقیق   فهم کردم من ز قرآن ای رفیق

در کلام خویشتن فرد ذو الجلال / گفت یا ذا البعد حق الاتصال
چون یکی ره راه آمد کان حق است / از قیود دیگر و بطلان مطلق است
راههای باقی باطل بود / وز هدایت وز تقی عاطل بود
منهج حق نیست چون راه تقی / باطل آمد راههای باقی
ذات حق چون واحد مطلق بود / واحدیت وصف راه حق بود
راه حق چون ظلّ از ذات حق است / وحدتش از وحدت حق مطلق است
هر کجا وحدت بحق نزدیکتر / راه وحدانی زهو باریکتر
گرچه خط در طول باشد منقسم / لیک در عرض است خط لا ینقسم
زانکه حدش نقطهٔ فردانی است / زان سبب در عرض خط وحدانی است
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط / عرض خط نیست جز طول فقط
طول خط مر نقطه را آمد چو ظل / امتداد ظل بذی ظل متصل
گرچه ممتد است و هم قسمت پذیر / لیکن از وحدت نمیدارد گزیر
زانکه فرع نقطه است و ظل اوست / فرع را از اصل وحدت وصف جوست
همچنین راه خدا ظل خداست / هست وحدانی ولی کثرت نماست
بر مقامات و منازل مشتمل / لیک هم واحد بود هم معتدل

وحدتش

وحدتش از وحدت ذات حق است / اعتدالش ظل عدل مطلق است
پیش ازاین در شرح بحر العدل ما / نکتها گفتیم نغز و دلربا
یاد کن این نکتهای نغز را / پوست را بگذار میجو مغز را
تا بدانی کاین صراط مستقیم / موج بحر عدل باشد ای حکیم
گرچه موج بحر عدل است این صراط / لیک در وی فضل حق باشد مناط
کین هدایت سوی راه عدل حق است / موجی از بحر عنایات حق است
استقامت موج بحر عدل حق / وان هدایت موج بحر فضل حق
عدل حق این مستقیم آورد / وان هدایت رو رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نسبت بکر حقیقت محمدیه صلوات الله علیه [illegible] شرح [illegible] در بحر دوم از بحور چهارده گانه تقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور

در بدایات شروح فاتحه / که مرا مرشد معانی لایحه
شارح اسمای حسنی بیشدم / موضح هر سر اخفی بیشدم
بحرها کردم مرتب چارده / از پی توضیح پنج اسما شده
پنج اسم افتتاح فاتحه / گشت درضمن بیانم واضحه
اسم الله اسم رب العالمین / سپس رحمن رحیمش چارمین

اسم مالک پنجم آن پنج اسم   هر یکی گنج هویت را طلسم
چار بحر از چارده ام البحار   این ده دیگر از آن چار آشکار
بحر احد از بحور اجهت   بحر هو بحریست دریای ذات
بحر دویم هست بحر احدی   موج خاص بحر ذات سرمدی
جلوه اعلای او بحر الاحد   مطلق از تقیید و تکثیر و عدد
جلوه دیگر که بحر الواحد است   اندران اسمای اعیان بحد است
این معانی را بجو و طر یاد دار   تا شود شرح صراطت آشکار
این صراط المستقیم آن کله   بحر احمد حضرت ختم الرسل
این صراط المستقیم کاحمد است   هم احد پیدا شده هم واحد است
گفت احمد را چه یزدان فاستقم   هست هم لا ینقسم هم منقسم
زانکه خط مستقیم از هر فرض   آمده لا ینقسم از وجه عرض
چون بطولش بنگری نزد عقول   باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احمد چون احد آمد بذات   لاجرم لا ینقسم شد ای ثقات
بحر احمد چون بوجهی واحد است   لاجرم مقسوم گشت و ممتد است
لیک چون ظل است و ممدود آمده   لاجرم مقسوم و معدود آمده

[illegible]

کیف

کیف مد الظل بحر احمد است   ظل حق هم با احد و هم بحد است
خط چو ظل نقطه شد از هر غرض   نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
بحد آمد چون نظر داری بذات   با حد آمد بنگری چون در صفات
بحد آمد باعتبار ذات هو   با حد آمد از تعینهای او
بحد آمد احمد از وجه احد   با حد آمد واحد ذو عدد
بحد آمد باعتبار آن ازل   در بطون او اول اسم لم یزل
با حد آمد لا یزالی و ابد   در ظهور آخریت با عدد
بحد آمد آن جلال قاهرش   با حد آمد آن جمال باهرش
بحد آمد آن علو خلوتش   با حد آمد آن دنو جلوتش
بحد آمد آن ولایت در نهانش   با حد آمد آن نبوت در عیانش
این و آن آمد دو بحر بیکران   با النبوت برزخ لا یبغیان
برزخ اعظم نبوت آمده   هم ولایت هم رسالت آمده
احدیت برزخ جامع بود   در میان خلق و حق واقع بود
احدیت جامع اوصاف کل   احدیت مجمع اصناف کل
احدیت گاه واحد گه احد   احدیت گه ازل گه گاه ابد

با علی احدیت که نبی کاهر ولی احدیت که محمد که علی
احدیت که حسین کاهر حسن احدیت که صمد کاهر وثن
شاهدیت رونما احمد بو دلبر خوشخو رها احمد بو
شاهباز دست شاهی احمدست طلب محمد هو الهی احمدست
طلب او بر سر مرا محمدهو باد عاقبت ما را ازاو محمود باد

در بیان تقسیم بحر اکوانیه جامع بحر شش گانه یعنی بحر العباده و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر استعانت و بحر الاسماء شد و این شش بحر اسمائیه است اکوانیه دارای شش بحر است یعنی بحر الله و بحر الربوبیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه کل لفظ و این بحر الاکوانیه و اکوانیه مستفاد است از ایاک نعبد الی آخره

گشت چون این خامه مشکین رقیم فارغ از شرح صراط المستقیم
وقت آن شد که بتوفیق خدا رو نمایم سوی شرح اهدنا
شرح اسرار هدایت سر کنم چشم و جان عاشقان انور کنم
سابقا کاین کلک روحانی نوشت شرح بحر واحدیت مینوشت
منقسم گویم آن بحر محیط بر دو بحر بیکران بس بسیط
بحر اول بحر الاسماء منیف بحر دوم بحر الاکوان شریف
منقسم شد

منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم هر یکی منسوب اسمی از دو اسم
بحر اسم ذات الله سبحان بحر اسم فعل رب العالمین
بحر اسم فعل یعنی بحر رب منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب بحر دوم بحر عدل انور ب
بحر فضل آمد دو دریای عظیم بحر رحمن دیگر بحر رحیم
بحر الاسماء لاجرم گویم بشش جان ازان بشش مستفیض و منتعش
گرچه شرح بحر الاکوان پیش ازین گشت بر اجمال طرزی مستعین
لیک گشتم بار دیگر ملتزم که کنم تجدید این امر مهم
چشم دل واکن همه پیشه ببین تا کنم شرح مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون جانت را بخشم گهی و فرعون
بحر اکوان بحر کون ممکنات منقسم شد بر دو بحر با جهات
کون تفصیلی ازان بحر یکم کون اجمالی بود بحر دوم
کون تفصیلی چو بحر عالم است کون اجمالی چه بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج هم موج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت همچو موج معنیش فرد است و صورت‌ها چو زوج

صورتش جام است و معنی همچو جم   صورتش نای است و معنی همچو دم
جمع اعیان در وجودش مندرج   کل اکوان در بطونش مندرج
عالم اکبر در او شد منطوی   بر همه اطوار ذاتش محتوی
خلد بحر احدی آدم بود   زانکه احمد احمد آدم اقدم بود
بحر احمد آدم احد بود   اصل احمد آدم مرسل بود
نور بشر فرزند احمد آمده   مغبچه آن این پیر میکده
آدم ثانی بود این نور بشر   احمد مرسل پدر آدم پسر
عارج کلی معارج آدم است   دارج کلی مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط   گشته بحر اکوان محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر   در بحور سبعه گویم مختصر
این عبودیت که شأن آدم است   بر دو وجه آمد نه بیش و نه کم است
یا بود تعظیم محض ای با ادب   یا مقارن با سؤال است و طلب
عارفان که در معنی سفته اند   قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران که وجه معنی دیده اند   قسم دوم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع ای ولد   منقسم شد بر دو بحر لا بجد

اولین

زاولین بحر العباده یا کرام   دومین بحر الدعا شد گشته نام
چونکه باشد مسئلت را جذب و دفع   که مضرب را سؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر السؤال   منقسم شد بر دو بحر ای با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده   بحر دوم بحر رهبت آمده
از پی بدعوتت اندر کلام   کمتر کن رغب و رهبا ای همام
معنی رغبت مراکو ای فتی   چیست استجلاب رحمت از رضا
رحمت رحمانیت مرغوب که   وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت واجد رحمانیت است   عون حق کفیل جمیع امت است
یاد کن از آیت معجز بیان   ربنا الرحمن زبعدش مستعان
چیست استنها دار کلی حصیص   جذب آن فیض رحیمی اخص
زین بیان نعمت کاملی الابهم   منقسم شد یم رغبت بر دو یم
این است بحر الاستعانه ای پسر   بحر الاسترشاد نام آن دگر
بحرها سبعست اگر دانی مقام   ظلمها سبعست اگر دانی مقام
آن ششش آمد کنج و این ششش طلسم   آن ششش آمد روح و این ششش همچو جسم
آن ششش آمد اصل و این ششش همچو فرع   آن ششش آمد فرق و این ششش همچو جمع

آن شتر آمد بحر و این شتر همچو موج   آن شتر آمد فرد و این شتر همچو زوج
آن شتر آمد واحد این شتر معدل   آن شتر آمد نور و این شتر همچو ظل
زانکه اکوان ظل اسمای حق است   باز اسما ظل ذات مطلق است
مجملا این سته را شرحش باد دار   تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور ششگانه اکوانیه که بحر العباده مسمی است و این بحر در ازای بحر اول از بحور ششگانه اسمائیه است که به بحر الالوهیه مسمی است واقع چرا که الله بمعنی مالوه و مالوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابد است و آنکه ماخذ الله است الاله است مستلزم عبدیت مطلقه است که بعبادت مسمی است و این مستفاد است از ایاک نعبد

مرحبا مشتاق آگاهی ما   صاف دل آئینه شاهی ما
ساقی میخانهٔ الله توئی   نشئه بخش هر دل آگه توئی
فیض الله را ز الله ساقیی   فیض بخشی ای که اطلاقیی
جرعه‌ای زین فیض مطلق اندر آ   ریز در کام مظفر ای جواد
تا زند از فیض تو ای ذو الهمم   جان شیر در بحر عبودیت قدم
با جهان عجز و سر افکندگی   آشنا گردد بحر بندگی
ترجمه از بحر العباده سر کند   چشم جان عاشقان انور کند

الله اکبر

اول از شش بحر اکوانی مقام   آمده بحر العباده خوش بنام
هستی این بحر واسع ای بنام   منشرح گردیده از بحر الاله
اسم الله از اله شد اشتقاق   تا آله آن لام الف را التصاق
معنی الله جز مالوه نیست   معنی مالوه جز معبود نیست
لاجرم هر جا عبودیت بود   ظل و عکسی از الوهیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیار   کی شدی معنی معبود آشکار
کو همه الحمد لله گفتیم   لاجرم ایاک نعبد گفتیم
چونکه حق معبود مطلق شد مرا   زان عبودیت محقق شد مرا
گر نه معبود در تو جانم عبدیت   گفتن ایاک نعبد بهر چیست
شد چو معبودیت تو منحصر   در تو شد عبدیت من منحصر
زین دم ایاک نعبد بر لبم   نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العبودیت را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایة چنانچه در کافی از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که بنی الاسلام علی خمس الصلوة والزکوة والصیام والحج والولایة و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة در بیان موج اول که مسمی است بموج جامع

موجی از امواج دریا این نماز / صورت بسته حضور بی نیاز
وین نماز مستقیم مستوی / صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس عروج و هم نزول / ممتزج از وی چه فرعی از اصول
چون بسجده میبری تو از قیام / سیر بر قوس نزولی ای همام
نهضت سوی قیامت از سجود / همچو سیر قلب از قوس صعود
همچو سیر اندر نمازت داریا / بر چه سیر حق در نماز ار حاضریا
چون فلک که در صعودی که هبوط / در تهوی گاه گاهی در سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم / گاه اندر رجعتی که مستقیم
این فلک مانند تو اندر نماز / در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قائم ذات الحبک / دائما اندر عبادات ملک
کل افلاک لدیه قائمون / فی الحضور والصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز / یا فلک آموخت از تو این نیاز
صورت تو از فلک آموخت کار / مر فلک را معنیت آموزگار
موج جامع این صلوة کامل است / بر همه امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در حضور / رمزی آمد از زکوة ای با حضور

در نماز

در نماز امساک تو از مفطر است / نیست الا صوم تو اند صلوة
رو بقبله کردنت حج آمده / گفتن تحریمه احرامت شده
زین سبب تحریمه از قول امام / آمد این تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوشش تو در نماز / رمزی آمد از جهاد ترکتاز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است / کوشش ظاهر جهاد اصغر است
در نمازی چون بحرب نفس جفت / حق مصلای ترا محراب گفت
آن حضور دل ترا اندر نماز / جز ولایت چیست ای دانای راز
جلوه وجه اللهست در دل حضور / وجه حق آیینه الله نور
وجه حق آیینه الله ولی / جلوه وجه خدا نور علی

در بیان آنکه نماز را روحی است و جسمی است جسم وی آن افعال و اقوال ظاهر مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان آنکه عبارتست از مجموع ذکر و فکر چراکه ذکر عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت پس آن دو در حقیقت حضور و شهود باهم مشترکند و اختلاف باعتبار محضر و مشهد است و محضر یکی فی الاولی سمع و فی الثانی البصر و لا و فی الصدر فی لسان القلب و نطقه و انی الصدر قلبه

این نماز آمد چه انسانی تمام / جسم و روحی بشد از ارکان همام

معنئی دارد نماز و صورتی … نسبتی دارد نماز و ماهیتی
صورتش قشر است و معنی همچو مغز … ماهیتش مغز است و معنی مغز نغز
این عمل چون جسم و نیت همچو روح … این عمل چون فلک و نیت همچو روح
این عمل است جام است نیت همچو جم … این عمل نار است و نیت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت … انما الاعمال بالنیات گفت
گر بدانی جسم و جان این نماز … باز کن گوش از پی فهم علم راز
جسم وی آن فعلهای با نظام … رکعت و سجده قعود است و قیام
وآن مقالات قرین با هر یکی … وان حیا بر گاه سهوی که شکی
چیست دانی روح وی ای با حضور … الحضور است الحضور است الحضور
این طهارت حضرت آب و گل است … وان حضور است طاعت جان و دل است
این حضور است را در کن است ار بسر … ذکر فکر و حضور کن فکر آن رکن دگر
این حضور تو چه مرغی معنوی … ذکر و فکر او را چه دو بال قوی
پیش یکتا بام ز وجه فکر بگر … شرح سازم رمز فکر و سر ذکر
هر قرار در سینه بیاشد دلی … صاف از غش هر پاک از تار غلی
مردمت را چشم و گوش می بود … چشم غیبی گوش هوشی می بود

اسم ازان

هم زبان هم نطق از غیبش بود … هم قلم هم نقش از ریش بود
چون زبان و دل بنام پاک حق … گشت خوش ناطق بنظم پاک حق
گوش دل نطق زبان را شنید … اسم مشهود شد مسمی شد شهید
نام این گونه شهود این حضور … ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون ید الله جامه غیبی فراشت … نقش حق بر صفحه دل خوش نگاشت
چشم دل آن نقش زیبا را بدید … مشهد آمد صورت و معنی شهید
نام این گونه حضور اندر غیوب … فکر آمد نزد ارباب قلوب
اسم ناطق جلوه گر شد چون بدل … گشت دل ناطق بذکر منفصل
چون تجلی کرد اسم السمیع … سامع آمد دل بمسموع رفیع
لاجرم ذکر دلی کو صادق است … جلوه السامع والناطق است
المصور چون تجلی ساز کرد … کلک حق صورتگری آغاز کرد
نقش حق بر لوح دل شد منتقش … گشت دل زان نقش غیبی منتقش
چون تجلی کرد اسم البصیر … گشت دل بینا بدان نقش منیر
لاجرم فکر آمد ای گو خبیر … جلوه از المصور البصیر
چون تو بایی در ذکر و در فکر مدام … مظهر این چار اسمی والسلام

در شرح موج دوم از بحر العبادت که مسمی است بموج زکوت

موج ثانی موج صدقات و زکوة — با هدایا و عطایا در صلوات
فضل رزق خویش بخشیدن بخلق — بر جهان ایثار کردن نان و دلق
مظهر جود و عطای حق شدن — از قیود امتعه مطلق شدن
اسم از اسمای حق آمد جواد — جو جود و بخشش از حق وداد
بخشش خالی ز تعطیل غرض — عاری از قصد مکافات و عوض
گر تو خواهی دایب و دهو — جمع کن با یکدگر جود و سجود
از علی علم فتوت یاد گیر — رسم و قانون مروت یاد گیر
آیه های هل اتی را گوش دار — نکته های لافتی را هوش دار
یاد کن از قول سجادن انما — فهم کن جود و سجود مرتضی
بخشش خاتم بهنگام صلوة — شرح آن جود و سجود است از ثقات
جود سلطان صفت جود حیدری — آن قیام حق سجود حیدری
از سجود او جهان قائم بود — از قیام او جهان دائم بود
بندگی او سراسر شادی است — آن عبودیت همه اللهی است
عشق مطلق با همه فرخنده کی — خویشتن را بلما بر بند کی

چو گو

غوطه خورد او عشقبازی میکند — ناز دارد با نیازی میکند
عاجزانه گر نیازی میکند — نیست عاجزانه بلکه نازی میکند
مرحبا از آن نیاز دلنواز — کو سراسر آمده استغنا و ناز
این عبودیت تقاضای رسش نیست — از من و ما غیر نام رسش نیست
عابد و معبود حق است ار این — ذات حق سجاد زین العابدین
نام سجاد چه آمد بر زبان — در من سینه ام ملرزه طپان
از حضور دیده مبکا او — گریه میگردد مرا اندر گلو
گر نیستی آن شهنشه دم زنم — سر بسر آفاق را برهم زنم

در شرح موج سیم از بحر العبادة که مسمی است بموج صیام

موج ثالث زین یم دان صیام — بستن لب از شراب و از طعام
چنین ملک بستن لب از هر گونه قوت — قوت جانست ذکر حی لایموت
مطلعت تسبیح و تحمید آمده — شربت تحمید و تقدیس آمده
ماه روزه آمده ماه خدا — روزه داران ز حق قوتی جدا
روزه داران جمله مهمان حق — طعمه خواران جمله از خوان حق
ضیف حق را طعمه قوت معنوی — نه طعام و قوت دولت دنیوی

نان و آبی که مقدار عام راست   همچو آن آب و علف انعام راست

ذات سبحان قاصد تو احمد است   اسمی از اسمای وی باشد صمد

الصمد یا هو مرا گو ای عمو   الذی لا شیء بو لا یطعمو

آدمی اجوف بو یزدان صمد   نسبت حق را جویی و ما را بود

چونکه حق باشد صمد لا یطعم است   آدم اجوف قیر و مطعم است

گر تخلق را بخلق کبریا   طالبی چنین انبیا و اولیا

لب به بند از خور که روحانی شوی   باشی صایم تا که صمدانی شوی

در حدیث نبوی از فرد علی   یاد کن آن گفته الصوم ولی

بی صمد مردان حق هم صایمند   حی و قیوم [illegible] ز ایشان قایمند

اسم قایم هم ز اسمای حق است   از قیام این اسم قایم مشتق است

در نماز آنکه که باشی در قیام   مظهری از اسم قایم تو تمام

هاین قسم اللیل ای مه مزملم   هم نهار ای امام کاملم

قائم اللیل تو صوام النهار   مظهر خواهی شدن تو هوشیار

احدا هم قائم و هم صمد   احدا هم واحد و اسم له

از قیام من تو قیوم آمدی   از دوام من تو دیموم آمدی

[illegible]

حی و قیومی تو با نوم و سنه   ما طغی چشمش من الکبری السنه

چشم جسمت را اگر سیلاب برد   چشم جانت کی تواند خواب برد

گوش کن از مصطفای با نیام   ان قلبی لاینام یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العبادة که مشهور است بموج الحج

موج چهارم آمد از این بحر حج   کعبه مقصود را باب الفرج

هجرت اوطان و اولاد و عیال   قصد کردن سوی بیت حق تعال

رو نمودن جانب بیت آله   از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پا ز سر ساختن   دل یکی از جهان پرداختن

بستن احرام سوی کوی دوست   رو کردن از هر عالم سوی دوست

در منا یک روز و شب ماندن   واقف عرفات عرفان آمدن

دیدن اندر عرفه سر معرف   طالب زلفی شدن در مزدلف

در مقام جمع قائم آمدن   کابشاعر گاه نائم آمدن

رجم شیطان کردن از رمی جمار   دور کردن طرید و سنگسار

ذبح کردن خنجر نفس و هوا   نفس را قربان نمودن در منا

در مقام مروه بگرفتن صفا   عهد حق را کردن انجا از وفا

تازه کون از دل پاک سلیم … با یمین الله میثاق قدیم
کرد کس دلربا طالب شدن … در حریم کبریا عاکف شدن
این مناسک جملگی ارکان حج … من فروع بابت وحی لا کن حج
خانهٔ محبوب را ایکوب در … تا کف ید بر تو در آن خوش نظر
نافریده حق هنوز اشباح را … کرده دعوت در ازل ارواح را
محرم و لبیک و گریان آمدن … حاضر آن حضرت جامع شدن
صورت احرام حج معنوی … آمد این احرام حج دینوی
همچنین لبیک احرام نماز … طی آن لبیک خاص پا نیاز
گفتن لبیک در احرام حج … عکس آن لبیک عاری از عوج
چیست لبیک آن اجابت گو بیا … سوی داعی خوش انابت کردنا
آن اجیبوا داعی الله گوش دار … آن انیبوا اسلموا را هوش دار
آیت توبوا الی الله خوش شنو … خوش برو در عهد اوفوا کن گرو
اسمی از اسمای حق آمد مجیب … اسم دیگر اسم تواب منیب
دعوت حق را اجابت گر کنی … تو بسوی حق انابت گر کنی
مظهر اسمای حسنی میشوی … جامع اوصاف علیا میشوی

این

این عبودیت چو از تو سر زند … خوش الوهیت ز تو سر بر زند

شرح موج پنجم از بحر العباده که مسمی است بموج الولایه موج عظیم بر هو بحر الله الاعظم

موج پنجم زین یم با عرض و طول … نعمت الله است ای صاحب قبول
باعث تکمیل ایمان و یقین … این ولایت آمده اکمال دین
نعمت الله ولایت آمده … رکن اعظم از عبادت آمده
این بود اتمام نعمت ای فقیر … که خدا فرمود در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا … که پسندید بشر خدا از بهر ما
حق تعالی گفت اندر روز خم … یا عباد الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحانی ای فتی … رمز اتممت علیکم نعمتی
با رسول الحق با تبلیغ قسم … قد رضیت دین اسلام لکم
این ولایت چیست دانی ای فتی … بیعت و میثاق با شیر خدا
این ولایت چیست ای مرد ولا … توبه و تسلیم در دست علی
چیست بیعت خویش را بفروختن … همچو پروانه ز شمعی سوختن
شمع چه بود نور وجه کبریا … چیست پروانه بگو جانهای ما
شمع چه بود تو بگو نور علی … شیعیان پروانه شمع جلی

مصطفی بفروخت شمع در غدیر — کرد بر پروانه‌ها او را امیر
گفت آن پروانه‌های جمع را — جان فدا سازید خوش این شمع را
گفت کای پروانه‌های جمع من — هست مولا شد این شمع من
من یکی شمعم علی شمع دگر — من روان هستم سوی جمع دگر
میروم من سوی جمع آسمان — میشوم من بعد شمع آسمان
من علی را میکنم شمع زمین — الصلا پروانهٔ جمع زمین
هرکرا مولا منم مولا علی است — هرکرا اولا منم اولا علی است
آنکه او از تو بتو اولا بود — بی گمان او مر ترا مولا بود
معشر پروانگان رغبت کنید — یک بیک با شمع حق بیعت کنید
جان و مال خود فروشیدش تمام — بندهٔ مطلق شویدش باکرام
بندگی او همه آزادی است — غم برابر او همه دل شادی است
کیست مولا آنکه آزادت کند — بگسلاند از غم و شادت کند
معشر غمدیدگان شادی کنید — همچو سرو و سوسن آزادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید — شمع را پروانه‌سان تابع شوید
هرکجا آن شمع بفروزد جمال — خویش فانی سازید بر وی پر و بال

پر و بال

پر و بال خود چو در وی سوخته — پر و بالی خوش ز حق آموخته
بال و پر چبود وجود خود در او — خوش بسوزد ای عاشق فرخنده خو
بذل مالت بال و پر بفروختن — بذل جان یکباره خود را سوختن
بذل خمس و هدیه در نزد امام — بال و پر در سوختن دان ای همام
بذل نفس اندر جهاد ای جان من — خویشتن را بر شمع یکباره زدن
مصطفی گفت که ای فرزانگان — عشق بیشتر آرید چون پروانگان
هان که شمع کبریا نور علی است — شمع جان کبریا نور علی است
جان خود سازید بر وی خوش فدا — تا که جان نو بگیرید از خدا
هرکه جان خود بشمع من سپرد — حی و قیوم است او هرگز نمرد
هرکرا جان سوخت از شمعم دریغ — بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ
وال من والاه ای عشاق رمز — عاد من عاداه ای قهار رمز
رب وانصر من علیا ذا النصر — رب واقهر من علیا ذا قهر
خرمگسها جمله چون پروانگان — گرد در بر جلوت فرزانگان
کرده دعوی آتش فرزانگی — ادعای عشق و هم پروانگی
گرد وی جمع آمده همچون ملخ — چونکه افسرده دل مانند یخ

ادعای عشق در سر شور نه / لاف گوی و بیازو زور نه
حیلگی با شیر حق بیعت کنان / در درون ناگه چون یوز نهان
زد چو صبح امتحان حق نفس / عهد بشکستند الا چار کس
شیر دل سلمان و بوذر گزین / پاکدین مقداد و عمار امین
مرحبا پروانگان کربلا / کآمده بر شمع حسین جان را فدا
هم کرام طیبین و طاهرین / صل یا رب علیهم اجمعین
مصطفی فرمود در روز غدیر / با صحابه چه صغیر و چه کبیر
دست حیدر بیگمان دست خداست / این یدالله فوق ایدیهم شماست
نفسه او نفسه ذات الله است / وجه نورانیش مرآت الٰهست
بیعت حق است نفسه حیدری / هر شما را بایع و او مشتری
بعد ازاین بیعت و این اشترا / در کلام ان الله اشتری
مشتری بایع ذاک استبشروا / ذا یمین الله ها اشکروا
مرحبا بایع تعالی مشتری / نعمت الهی نظر کن حیدری
نعمت الله رونق بازار ماست / جان و دل بفروختن هم کار ماست
این ولایت جان بحق بفروختن / خویش را بر شمع خویش بر سوختن
مادیا

اولیاء حق و حق ما را ولی / شیعه کو مولا و مولا کو علی
هست مولا گاه عبد و گاه رب / که مؤدب که پذیرای ادب
این ولایت که بود وصف علی / از اصول دین بود ای مقبلی
گاه وصف حق بود گاهی ولی / گاه وصف از امام است و وصی
انما از قول یزدان گوش دار / کاین مراتب بر تو گردد آشکار
این ولایت که بود وصف عبید / از فروع دین تو ای مستفید
اصل چه و فرع چه این میوه است / میوه را این عادت و این شیوه است
که موخر آید از کل شجر / اصل و فرع اصل بود آنکه ثمر
این بود همچون درختی با نما / اصله ثابت و فرعه فی السما
اعتقاد دانه است چنین اصل درخت / زان شده محکم درخت گشته سخت
وان عبادات و همه اعمال شرع / وان شجر را آمده مانند فرع
علت غائی جمع فرع و اصل / آن ثمر دان که بود با فرع اصل
آن ثمر چه بود تولا با امام / خویشتن را باختن در وی تمام
مرحبا زین میوه نغز لطیف / اصل آن اصل آن فرع شریف
مجمع جمله فروع و هم اصول / اصل یک مقالات الاصول

تا درخت دین ما بی بر بود   نیست که بی ناقص و ابتر بود
بی ثمر خود ناقص و باطل بود   چون ثمر آرد یقین کامل بود
لاجرم اکملت گفتا دینکم   ان الاسلام و رضیناه لکم
حیث این اسلام تسلیم تمام   الغیب دکایا عند الامام
هم بود اسلام مرضی شیخ   هم بود جزوی ز اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود   جزو اسلام است رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلین   دیده ام من این حدیث ای نور عین
که بود اسلام ما را پنج جزو   هر یکی زان مشخص دین را همچو عضو
جزو اول زان صلوة مفترض   جزو دوم زان زکوة پا عوض
جزو سیم آن صیام با حرج   آن چهارم جزو ناشر حیث حج
جزو اعظم زان ولایت آمده   کان فرایض را چه غایت آمده
علت غائی مفروضات حق   نیست جز این فرض نفعش ما سبق
گر ولایت نه از عبادات حق است   از چه با آن چار دیگر ملحق است
این دو جزوی که بود خمس و جهاد   در ولایت مندرج شد یا عباد
زانکه باشد خمس اندر راه دین   نیست للا حق آل یا و سین

همچنان

همچنان این نفس و اهتمام   نیست الا در کتاب آن امام
فهم کن از این حدیث مستبین   فرض تحصیل طریقت ای امین
زانکه شیخ راه نبود جز ولی   دست او نبود بجز دست علی
بیعت او بیعت مولا بود   او بنفس نور تو اولی بود
با فقیه قشری صاحب ظاهر نظر   راست ناید این ولایت ای پسر
زانکه دین قشر دین ظاهر است   از نفاق این دین ظاهر کی بر است
این تولا با شقی کی رواست   بی تبرا از تولا چو سر است
ماه ولی حق تولا مستطاب   فهم کن انی انا الله دریاب

در بیان شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله اعظم شهر رمضان و ظهور باعث تاخیر نظم مثنوی و انتقال از نظم مثنوی بمطالعه قرآن و بنظر آمدن حدیث مولانا ابا الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام که مشعر است به اینکه بحر العبادة و ام است در بحر العبودیة الالوهیة دخلی و عکس اوست

از حرارات دل شوریده حال   خامه را بر صفحه بد لعل کباب
خامه چالاک و چست معنوی   گرم جولان در کتاب مثنوی
مکث با کافور خوش خوش مشرب است   نرمی از نجبه الهب در نه مشغول است
که در آمد مهه ماه حق رجب   ماه از ادراکش و صافی نیز یب

ده روزه برقع از رخ باز کرد | روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام | آتشی افروخت اندر دل تمام
آتش دل را چه کامل شد لهب | زر شد از شعله توحید تب
گرمی تب را نجد الم فسرده کرد | طبع را از شعر گفتن باز کرد
اندکی در مثنوی تاخیر شد | دفعه‌ی آمد زمان و دیر شد
گرچه اندر نظم شرح مثنوی | چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث | خواطر آرام جویم شد حثیث
ناظم سبع المثانی بشدم | طالب سر معانی بشدم
از علوم دلکش آل نبی | کوه استکشاف اسرار از صبی
در نظر آمد ز شرح بسمله | خوش حدیث منطبق بر مسئله
مسئله چبود بگو ای مؤتمن | ناشکیبست و عجول ای جان من
طاقت صبری نمانده در دلم | زودتر حل مر بباید مشکلم
بیشتر در عنفوان این کلام | مسئله تقریر را دادم نظام
بحر اکوان را مرتب گشت شش | این شش از شش بحر اسما ملتقش [2]
هر یکی از شش بحر اسمایی سمت | صد بحری زان شش اکوانی صفت

[illegible]

زان یکی

زان یکی بحر الوهیت به اسم | گنج او بحر العبادت چون طلسم
ذات او بحر العبادت چون صفت | عین او بحر العبادت چون سمت
شرح معنی بشنو ای مرتضی | از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا ابا الحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله اعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة قیل له ما السمة قال العلامة فرمود آنجناب علیه السلام اگر کسی که بسم الله میگوید یعنی را قصد میکند که موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله که گوینده بسم الله خود را بآن موسوم میگرداند عبادت است را در عرض گفت که سمت عبادت از چیست آنجناب فرمود هر سمت علامتی است پس معلوم شد که بحر العبادت اکوانی سمتی از سمات الله و علامتی از علامات

بحر الوهیت اسمائیست و هو قصد

گلبن باغ علی مرتضی | ابن موسی بو الحسن شاه رضا
کرد بخود مردمی آگاه را | نکته نازک گفت بسم الله را
نطق پاک او ز عین معرفت | اسم را گوید به معنی سمت
هر سمت را خوش به تشخیص درست | شاه مفهومی و مصداقی بجست
السمة عندی امام مبهمه | قد لعندک یا امامی ما السمه
نیست مبهم شرح مفهوم سمت | کاین سمت آمد علامت در لغت

چونکه مقهور بشر مرا معلوم گشت | ما صدق از من چرا مکتوم گشت
حیث الله را علامت ای امام | بازگو تا نخبه گردد جان جام
چونکه من فیض مطلق آمدم | ناطق سر انا الحق آمدم
سر فیض فیاض اللهی منم | فیض بخش مصطبهٔ هر منم
گوش کن تا جرعهٔ زین فیض عام | بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش و هوش و جان و دل را کن گرو | یک سمت خوش از سمات الله شنو
دلنواز از حیث آن نیکو سمت | آن عبادت باشد ای نیکو صفت
زانکه ان نخبه العباده ای ولد | طالع از نخبه الوهیت بود
عبد مطلق ظل معبود دیالست | ظل ز ذی ظل منفصل هرگز کجاست
کیف مد الظل نقش احمد است | عبد هو ظل آله سرمد است
آیت الله او و اسم الله او است | اسم اعظم او مسمی ذات هو است
اوست موسوم سمات الله همه | اوست موصوف صفات الله همه
از سمات او عبادت یک سمت | از صفات او عبادت یک صفت
این عبادت نیز ز اخلاق حق است | خلق احمد خلق حق مطلق است
حضرت حق است زین العابدین | ذات الله است نور ساجدین

ای خداوند

این عبادت زاید از عشق و وداد | عشق خلق حق تعالی با عباد
خود بخود عاشق بود خلاق جو | بندهٔ خو خوب بود رب ودود
من ز بسم الله چنین دم میزنم | خوش تخلق حق تخلق میکنم
گفت حق ایاک نعبد از نخست | گفتش باشد ز گفت او درست
عاشقم من مستقیم یکدله | بر زبان می آرم از حق بسمله
ده که موسوم سمات الله شدم | من که موصوف صفات الله شدم
فاش گفتم عاشق سر نهان | کادم ایاک نعبد بر زبان
دم چو از ایاک نعبد میزنم | خلق الله را هویدا میکنم
این سخن پایان ندارد ای فتی | بازگو رمزی از آن نخبه الدعا

در شرح بحر دوم از بحور بشر که اکوانیاست که مسمی بحر الدعا و بحر الطلب و بحر السؤال و نخبه از اشتمال سوره فاتحه الکتاب بر این بحر است مسمی شده به نخبه الدعا و تعلیم مسئله و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر چرا که ایاک نستعین جمله ایست بصورة اخبار و بمعنی انشاء و سؤال و دعاست و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر که انشاء و دعا و سؤال است صورت و معنی بدانکه بحر الدعا از بحور اکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیه از بحار اسمائیه لان الربوبیة اضافة من الرب الی العبد بالاضافه فنه عن افتقار من الله بالاستفاضه و ثبت هی الا الدعا کما قال الله تعالی ادعونی استجب لکم تضرعا و خفیه

مرحبا مشتاق الله ما   ای قلندر رند فردائی ما
ساقی رندان فردایی توئی   فیض بخش فیض ربانی توئی
فیض رب را ساقی فیاض تو   ساقی مستغنی از اغراض تو
جود تو خالی ز تعقیب غرض   عاری از قصد مکافات و عوض
جرعه از ساغر احسان وجود   ریز در کام مظفر ای ودود
تا نهنگ آسا دم امواج ها   جوش بر انگیزاند از بحر الدعا
کلکش از بحر طلب لب تر کند   کشت دل را از دمی اخضر کند
آشنا گردد بدریای سؤال   جوش بر آرد در و مرجان لآل
دوم از نشر بحر اکوان لعب   آمده بحر الدعا بحر الطلب
این دعا چبود بگویم ای ودود   استفاضه کردن از فیاض جود
این دعا چبود بگویم ای سدید   استفاضه کردن از رب مجید
این دعا چبود بگو مشتاق ما   از جناب رازق الارزاق ما
این دعا چبود بگو تشنه ای ما   از جناب ساقی استسقای ما
این دعا چبود بگو ای معتل دل   از جناب شافی استشفای دل
این دعا چبود بگو ای مهربان   از جناب کافی استکفای جان

چیست دانی

چیست دانی ای دل بهره عار تو   از جناب معطی استعطای تو
چیست دانی ای دل استقبال تو   از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی داعی شیح وفا   جذب کون از حق احسان و عطا
چیست دانی سائلم بهر سؤال   جذب کردن از خدا بر و نوال
چیست دانی طالبم بهر طلب   فیض بگرفتن از آن فیاض رب
رب که باشد آنکه ناقص از کمال   می‌رساند لحظه لحظه حال حال
رب مطلق گشت الله مفیض   گشتش مربوب عبد مستفیض
جمله مربوبات در عین ادب   طالب تکمیل خویش از فیض رب
هر یک از اعیان بقالی با بشر   از جناب رب سؤال با بشر
بازبان حال جمله در دعا   مستفیض از فیض وهاب العطا
با لسان قابلیت ممکنات   داعی و سائل ز حق رزق و حیات
کل من فی الارض کلا آدما   یسئل الارزاق لیستوعی البقا
چنین ربوبیت اضافه سوی ماست   لاجرم بار سؤال است و دعاست
زان سبب بحر دعا بحر طلب   واقع آمد در ازای بحر رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم   گنج دان بحر دعا بشر چون طلسم

بحر ربانی بود بحری مفیض — آمده بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما — ساقی این جرعه باقی ما
آمده بحر الدعا مستقی — جرعه با فیض را مستشفی
رمز ادعونی بکم بشنو ز حق — کاین معانی جمله گردد با نسق
آن دعاهای جمیع انبیا — شد باسم رب مصدر ای کیا
بود ابتدا آن آدم پاک صفی — ربنا گفت ظلمنا ای وفی
نوح در اهلاک قوم بی خبر — در دعا بشنو گفت رب لا تذر
ان خلیل حق بگفت اندر دعا — رب هذا البلده اجعل امنا
موسی عمران چه در وادی طور — گشت مرسل سوی فرعون غرور
گفت رب اشرح الصدر للحرج — حل عقده من لسانی ذی حرج
گفت روح الله منه ذو العایده — ربنا انزل علینا مائده
گفت احمد در شفاعت بهر ما — رب لا تحمل علینا اجرنا
خلق جمله داعی رب قریب — هر دعای جمله را او مستجیب
هر دعائی استجابت را کرد — رمز ادعونی استجب از حق بشنو
هر یک از اعیان اسم داعی است — اسم اندر استجابت ساعی است

خلق

خلق داعی اسم مدعو به است — خلق را رحمن اسم مرجو به است
واسطه اسم است مدعو حق بود — رابطه اسم است مرجو حق بود
شافع داعی جز اسم الله نیست — از اسما غیر اسم اله نیست
اسم چون گویم مرادم حرف نیست — بحر معنی گویم مرادم ظرف نیست
ذات حق بالاعتبار وصف خاص — اسم از اسما بود نزد خواص
اسمها ظل مسما آگره — عینها نحو ظل سلسله آگره
جمله موجودات اعیان را چو ظل — خواه جسم و خواه جان و خواه جل
جمله مخلوقات چه روح و چه جسم — واسطه ایجادشان نبود جز اسم
هر یکی را چو اسمی خالق است — هر یکی را ... اسمی رازق است
چونکه خلقت اسم آمد واسطه — پس بدعوت اسم باشد رابطه
جمله اسمای حسنی ذات اله — معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و صلاه نمودن حضرت علی مشتاق قدس سره در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجم الدین رضی قدس الله روحه در عالم منام و تحسین نمودن حضرت علی مشتاق نور الله روحه کتاب مذکور را و امر نمودن آنحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت و تعبیر نمودن

ناظم در عالم نقیظه و مأمور شدن بتمام مثنوی مسما به بحر الاسرار که در شرح صدوری سبع المثانی است و شروع نمودن به تتمیم نظم کتاب بحر الاسرار که در عقیده تفوق

صبح یوم السبت شوال کریم   عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعتی فرخنده چون ماه تمام   چشم جانرا جلوه گر شد در منام
قصه سبع المثانی مثنوی   از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی   مرشد راه رضا سلطان علی
اندران عالم مذکور شد   حضرت مشتاق از آن مسرور شد
مدح و وصف آن کتاب مستطاب   گشت جاری از شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام   ساخت اظهار آن شه عالی مقام
عبد مشتاق مظفر شد درو   در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن اگر باشد ز شاه مستطاب   عرضه دارم قصه قصد و باب
اذن رخصت یافت زان حضرت صدور   که بخوان سبع المثانی در حضور
چون به یقظه گشت مبدل آن منام   آمد این تعبیر در خاطر تمام
که بنظم بحر الاسرارم دگر   خامه را آمد جهت کر و فر
زانکه این نظم است شرح فاتحه   فاتحه سبع المثانی لائحه

نعمت اللهی

۸۱

نعمت اللهی مظفر شاه ما   خادم سلطان علی موسی الرضا
چون طریق نعمت الله از رضاست   شه مظفر هم نجیب الدین ماست
شه مظفر کیست مشتاق نجیب   ناظم این نظم مرغوب عجیب
ذات مشتاق نجیب الدین رضاست   جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست
این مظفر عبد بی نام و نشان   نیست الا طالب طالب آن
این زمان هم ضعف اندر پای ماست   همت مشتاق لیکن با نواست
چشم قوت از جناب شه باشدم   فیض رحمت بیحساب شه بایدم
در همه در باب لطف او پناه   در نوایب عون او امیدگاه
عون او اندر نوایب دمبدم   میکند خالی دل و جانرا ز غم
بحر دیدم از نثر اکوان مقام   گر خدا بحر الدعا او راست نام
موجها او راست بیحد و حساب   هر یکی موجی یکی بحر الصواب
رغبت و رهبت تبتل ابتهال   استعاذه استعانه در سؤال
التجا بات اختصاصات عجیب   در مناجات و مقامات غریب
همچنین بسیار امواج دگر   اندرین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین   جمله اقسام گشته مستبین

ازمیان جمله دو موج ملتهم | شرح او در گشته اینک ملتزم
که بتوفیق علی مستعان | کردم آن شرح بیان را ترجمان
موج اول زان دو صلوات و درود | بر نبی و عترتش اصحاب جو

در شرح موجهای مهین از بحر الدعا که اول مسمی است بموج تصلیه و ثانی بموج اللعن و بیان آنکه دو موج موج تولا و موج تبرا است از امواج بحر العباده و آن دو موج در ظل موج لطف و موج قهر است از امواج بحر الربوبیه و آن در ظل موج جمال و موج جلال از امواج

صد باری علیهم اجمعین | طیبین و طاهرین و انجبین
موج دویم زان دو رجم و لعن و طرد | بر عدوی اهل عصمت فرد فرد
رب والعن من ظلم حق نبی | حق سبطینه و زهرا والوصی
این صلوة و لعن باشند دو موج | با تولا و تبرا گشته زوج
تصلیه ظل تولا آمده | لعن هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل | بر لسان لعن و صلوة آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان ای ادگر | این سخن گر فهم کردی تو مجری
تصلیه خوش با تولا مزدوج | لعن آمد با تبرا ممتزج
گوش اهلش نحو مرا تمکین کرد | علم ان ب ابیها را لذتی شنود

بهر

بهر اندر ملک سلطان ذات | بهر بحری یا صد و رحمت و حیات
از جناب ذات سلطان مجید | نام وی بحر الالوهیه رسید
آدم آمد که خود مظهر علی | نام این بحر ربوبیت زان شده ولی
داشت آن دریا دو موج کاملی | نام شان موج الجمال و الجلال
همچو حوا کامد از ضلع صفی | منشعب این بحر بحری بس وفی
از حضور ذات سلطان صواب | آمده بحر الربوبیه خطاب
لطف و قهر آمد از این دریا دو موج | با جمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اندر نشئه کامل نتاج | کو با حوای اولا از دو ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه | همچو تزویج علی با فاطمه
فاطمه بحر ربوبیت بود | تربیت با مادر آمد ای ولد
زاد زین تزویج پاک معنوی | جمله دریاهای جمیع مثنوی
بحرهای رامی اصل نسب | بحرهای رکوع و صلح حسب
اولین فرزند ارکودیا مقام | آمده بحر العبادت خوش بنام
یک فرزند ذکور معنوی | در مقامات کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک | کاین عبادت نیست الا کار خاک

[illegible]

این تذلل خواهد از کبر و بطر | عبد مطلق نیست الا خاکسر [2]
با رضای مادرش بر دم نزد | با دم او یکقدم هم می نزد
نه تحکم می نمود نه فضول | نه کند بیهوده کار نه عجول
داشت فرزندی دگر بس بی ادب | نفس او بودی حریص اندر طلب
بندهٔ حلق و شکم بود آن پسر | در نظر نامحترم بود آن پسر
آن پسر را جابجا بودی چون نرشت | بوجهاله کلک آب او را نوشت
چونکه حلوا می‌بپختی مادرش | حرص در مطبخ نمودی حاضرش
گر به مسکینی که حلوا ام دهید | خام هم خوشست جوعم شد شدید
مادر از تادیب می آشفتش | چوب کفگیر بر میکوفتش
وان دگر فرزانه نغز با ادب | ساکن و ثابت بهنگام طلب
چونکه حلوا پخته میشد مادرش | میگرفتی مادرانه در برش
لقمه می بگرفت اندازه گلوش | بوسه‌ها میداد خوش بر چشم و روش
آن دگر را چوب زد که گاه سنگ | گاه آن حلوای سپید رنگ
گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت | بو که از جانش ببندد حرص رخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر | از حلاوات لذیذ معتبر

مادرش

مادرش یکروز حلوا پخته بود | بوالوفا خوش با ادب اندر قعود
بوجهاله گشت مضطر در جحیم | آتش از حلوا و در دل ترس و بیم
بوجهاله اضطرارش گو فزود | درد افزودش بدل از بعد درد
اضطرارش در دل و ضعف در تن | ساخت بحر جود حق را موج زن
بحر رحمت موج زد چون از نخست | گشت او ملهم به پند پیر درست
که بجنبانید رحم مادری | دادش از حلوای خاص حاضری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید | ظرفها آماده کو بهر عبید
بوجهاله در کمال عجز و درد | رو بمادر کرد لی در جود فرد
از چنین حلوای خوب انجوش لقا | بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
وقت قسمت اندرین حلوا که ده | بوالوفا را چون بشیرین تر بده
من چه لایق نیستم رحم ترا | ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بوجهاله پسر جهول و بی ادب | پسر عجول و بس فضول اندر طلب
بوالوفا مجموع آرام و وقار | چون بشیرین بهر او مادر بیار
پسر نگر کو از خوف آن پسر | عجز او زد بر دل ام بیشتر
لطف او جنبید و قهرش بر نشست | باب دفع و خشم را یکجا ببست

بوجهله را گرفت اندر بر سر | بوسه خوش میداد بر رو و سر
کای محب پور پاکم بوالوفا | رخت بربست از تو جهد و جفا
بوالوفایم را چه رحمت نیستی | بوالوفائی بوجهله نیستی
این زمان فرزند خاص بادری | اینک این حلوای خاص حاضری
حضرت حق را که رحمت بیحد است | گرچه در نشر لم یلد لم یولد است
لیک از خدام خاص مهربان | مهربانتر باشد او بر بندگان
بوالوفای با ادب احمد بود | که پسندیده نه سرمد بود
نیل حق همواره بهر او عتید | دایم از حق میرسد او را مزید
بوجهله خود توئی ای پر وقار | که ز حرص دایما زار و نزار
باب رحمت گشته بر جانت فراز | تا مگر از حرص خوش آئی تو باز
بهر تنبیه تو رحمان الرحیم | ساخت منزجر و مردود و رجیم
پسر تو هم بیچو رند ببر راست | رو بباب حقتعالی کن نخست
که خدایا رحم کن بر مصلحی | آن حبیب مستطاب بوالوفا
قسمتش از فیض خود کامی بده | رحمتش بسیر وافر و شامل بده
دمبدم بفرست صلوة درود | دمبدم بفرست رحمت ایزد ودود

برنبی و

بر نبی مصطفی و عد نشر | اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتش افزون ز حد و عدد مر | در عدد چون انجم و شمس و قمر
همچو موج بحرهای بیکران | همچو قطره ابرهای درفشان
وزن ارضین و سموات و جبل | عد ریگ بر و هم وزن تلال
عد حیتان بحر رضا خره | عد املاک کرام طاهره
هم عدد با جمله معلومات تو | جمله معلومات خاص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش خوش | قدر این سقف رفیع و فرش خوش
بر نبی و عد نشر رحمت فرست | فیض جو و رحمت و نعمت فرست
بوالوفا نیست نه بوجهل ایکریم | بوجهله کیست جز ما ای حکیم
چون چنین صلوة کفش و درود | رحمت آن شه یقین چنین نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا | بر تو را شد ز فیض مصطفی
کرد تحریک شفاعت این درود | آن شفاعت از درود تو فزود
دو ادب در این درود مندرج | زین دو شد جانت برحمت مندمج
آن یکی نسیان نفع نفس خویش | نفس را قطع نمودن از خویش
وآن دگر ذکر نبی طاهرین | حرمت و تکریم ذات اکرمین

ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر   غیر حق از جانشان رفته بدر
ذکر حق مطلق و نسیان خودشان   حالت رحمت بود انجوب کیشش

در بیان تصلیه حق تعالی و ملائکه مقربین بر مؤمن در ازای مؤمن بر اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین قال الله تبارک و تعالی هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور

و کان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب رسول   کانکه گوید بر رسول و آل رسول
خوش شود درودی حق تعالی با ملک   از فراز عرش و اطباق فلک
بر روان او هدایا در هو   خوش روان سازند از بلیغ جو
ذکر این معنی بقرآن مجید   حق تعالی خود بفرمود ای حمید
سورة الاحزاب را بگشا بفال   کاین معانی بر تو بگشاید جمال
انه الله یصلی و الملک   مان علیک ای مؤمن کامل محک
کی یکن من ظلمة الشک خارجا   ثم مع نور الیقین مازجا
کان بالمؤمن رحیما ربکم   اوجب الله علیکم حبکم
لاجرم فاضلتر و در دلشان   تصلیه باشد بر اهل بیتشان
لیک اندر مسلک اهل طریق   اندر آنجا هست شرطی بس دقیق

چیست

صحبت آن شرط دقیق ای مؤمن   از دم پاکی اجازت خواستن
کان دم ربانی و سر جلی   گشته باشد جاری از آل نبی
حمد الله را که این نعمت بما   گشت کامل از دم پاک رضا
از طریق نعمت الله ولی   واسطه گشته محبان علی
از دم پیران کامل مؤمن   حق رسانیدان این دم کامل بمن
فاضل و کامل در روی مستبین   مشتهر بر اسمهای طیبین
خوش اجازت داده‌اند بر طریق   مرشد کامل رشته فرد شفیق
این بود ورد لسان و ذکر دل   نام حق ما را بس است ای معتدل
آنهم از ارشاد کاملان رسید   با دمان توفیق اللهی مزید
صارت الاوراد وردا واحدا   عادت للاذکار ذکرا سرمدا
بار الها حق ذات کبریا   حق شان مصطفی و مرتضی
حق نسبت پاک زهرای بتول   حق آن ذریت پاک رسول
کز مظفه نور عصمت وامگیر   همت توفیق نعمت وامگیر
از مضلات الفتن محفوظش دار   وز اضافات الکرم محظوظش دار

در تحقیق موج اللعن از موجبین جهتین بحر الدعا قال الله تعالی فی سورة الاحزاب

ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهینا

لعن دوم هشتاد ن کلامی مرتبه / چون شدم فارغ ز شرح تصلیه
موجی از بحر الاله با کمال / جلوه گر شد نام او بحر الجلال
لطمه زد آن موج بر دریای رب / شد عیان از بحر رب موجی عجب
موج قهرش نام آن موج عجیب / دل شکاف منکران بس مهیب
موج قهرش دل شکاف پر فتن / گشت بر بحر الغضب ده موج زن
گشت از آن موج دیگر جلوه گر / نام آن موج سخط او حذر
باز آن موج سخط از غیور / لطمه زد بحر الدعا را از غرور
موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب / موج لعنش نام آن موج مهیب
ذو العطف را او بر آمد از غلاف / دل شکاف منکران اهل خلاف
لعن هم خلقی ز اخلاق آله / بهر طرد منکران روسیاه
خوش ز قرآن کشف کن ای ذوفنون / یلعن الله و یلعن لاعنون
آنکه بر منکر فرستد لعن و رد / خوش بخلق حق تخلّق میکند
لعن نفرین نیز است از لاعن روان / بر روان منکران خاندان
نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز ز معصومین خواهی گر بیا

با به اذن

با به اذن و رخصت معصوم پاک / بر روان منکر و اهل هلاک
چیست آن نفرین جز استدعای عدل / از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش / سخت کاری سخت بگرفتی به پیش
زانکه معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا
هست از وی این دعا حق و ثواب / هم ثواب است و هم از حق مستجاب
زانکه معصوم است و عاری از غلط / بلکه او حمال عدل است و فقط
دعوت او دعوت ذات حق است / او لسان ناطق و بر مطلق است
ذات و وصف و فعل او ای با نسق / شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار بگوید در دعا / عدل کن بر ظالم من ای خدا
جرأتی سخت است و کاری بس گران / زانکه زو شد ظلمها بر دیگران
جابر الظلم است او و ظلمها / کرده و دیگر کند پنهانها
گر کند حق آن دعا را مستجاب / در حق آن ظالم متردد باب
پس دعای دیگران را آن مجیب / در حق وی نیز گردد مستجیب
او کی و طاقت عدل خدا / لائق آن ضعف با فضل خدا
گر بُد ظلم از کسی نسبت بما / صادر و واقع شود ای با وفا

هست لا یغفر ز ما عفو و گذشت　　زانکه ما را نیز باشد زرع و کشت
تخم ظلم و جور و نه ما کشته‌ایم　　رشتهٔ عصیان نه ما هم رشته‌ایم
پس مکن نفرین تو بهر نفس خویش　　بر عدوی خویشتن الحوب کیش
زانکه فوق طاقت عدل حق است　　سازگار فطرتت فضل حق است
بهر حق بر دشمن حق اگر غیور　　گر کنی نفرین بود عین حضور
خاصه گر کامد اجازت باشدت　　از دم حق اذن و رخصت باشدت
لعن چبود تیغ بر دشمن زدن　　در جهاد معنوی بر راه زن
کیست دشمن دیو مطرود رجیم　　کافکند در دل ترا وسواس و بیم
تیغ اگر گیری ز دست اهل دل　　کار گردد سخت بر دیو مضل
پیش گیرد اشتد بر او از قهر تو　　گرد تو دیگر نگردد آن عدو
از خیال مکر او بر فن جهی　　از دم تیغ ار خوش وارهی
وارهد جانت ز نفثات او　　الغیاث از شر سحرات او
از دم باطل دلی که وارهد　　هم مگر حقی دلی را دم دهد

در بیان تحقیق نفس حقانی و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما فات الله تعالی و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج

دم دو دم

دم دو دم باشد یکی حق و نفیس　　وان دم باطل دم دیو خبیس
آن یکی از مرد حق آید بدل　　زنده گرداند دلت از لوث گل
همچو وحی روح و الهام ملک　　پاک گرداند دلت از لوث شک
وان دگر از اهل باطل آیدت　　مرده گی دل از آن افزایدت
همچو تسویلات دیو وسوسه　　زاید از دوری حب جاه و مدرسه
گر ز من باور نداری گفتش دار　　سورة الناس از کلام کردگار
که بود وسواس خناسی الناس　　که نماید وسوسه در صدر ناس
گاه آن شیطان جن پر غرور　　گاه آن شیطان انس پر شرور
رهزنان باشند از شیطان و انس　　جانشان با جان شیطان گشته جنس
وسوسه تاثیر ایشان را نفس　　مرد حق از شرشان فریاد رس
چنین بود از نوع انسان آذر　　که چو شیطان آید از جانش اثر
لا جرم این نوع شخص دیگر است　　که چو جبریلش دم جان پرور است
در ازای هر رجیم با طلیع　　خوش مقرر شد رجیم کا یلیع
بهر فرعون است موسی کلیم　　بهر نمرود است آواه حلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر　　بهر بوبکر است حیدر مستمر

زان سبب گفت آن حکیم معنوی ‌‌ این سخن اندر کتاب مثنوی

رگ رگست این آب شیرین و آب شور ‌‌ در خلایق میرود تا نفخ صور

از حکیم معنوی آن خوش نفس ‌‌ باشد از قول الهی مقتبس

ماء عذب و ملح با هم کرده جفت ‌‌ حق ترا با یستوی البحران گفت

بیشتر ازین اندر این ضعیف کلام ‌‌ شرط کردم با تو ای عالی مقام

کز رجیمی دم ترا آگه کنم باز ‌‌ جان تو آگه ز سر الله کنم

جلوهای معترض آمد به پیش ‌‌ باز ماند از وعده جان خوب کیش

وقت آن آمد انجاز آمد ای امیر ‌‌ خلف وعده راست ناید از فقیر

وعده را اکنون کنم توفیه ‌‌ از دم مشتاق کامل مرتبه

وعده در ضمن حدیثی معتبر ‌‌ بشنو انجاز آن ای باخبر

در حق تحقیق نفس حق و نفس باطل شرح حدیث تام عبد الا للقلب اذنان ینفث فیه الملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس و تطبیق این حدیث شریف برآیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا بر وجهی که از اهل بیت علیه السلام ماثور و منقول گردیده فاسمع

راوی شیرین ادای خوش سخن ‌‌ گفت اینگونه حدیث معتبر

گفت

گفت اینگونه حدیث طیبین ‌‌ عترت آن رحمة للعالمین

صد یا رب علیهم بالدوام ‌‌ من مقامی ذا الی یوم القیام

نیست عبدی از عباد الا دو گوش ‌‌ مر دل او راست قول دم نیوش

از یکی گوشش دلش روح الامین ‌‌ میدمد از حق اله العالمین

میکند امرش بخیر و مکرمت ‌‌ میکند نهیش ز شر و معصیت

وعده میفرمایدش غفران و فضل ‌‌ گاه میترساندش از قهر و عدل

گاه می آموزدش فصل الخطاب ‌‌ حکمتی مستخرج از ام الکتاب

مرحبا از این دم پاک شریف ‌‌ که کثیف دل از آن گردد لطیف

چون ملک معصوم پاک از هر خطاست ‌‌ لاجرم اینم دم پاک خداست

نفث الهامت دفعات ملک ‌‌ نفث الهامت اقوال ملک

نفخهٔ الهامت اندر دل روان ‌‌ نام النفث الملک ای جان جان

وحی لاریب است بهر انبیا ‌‌ نفخهٔ غیب است بهر اولیا

در دل پیغمبران پیغام حق ‌‌ در دل سروران الهام حق

نفث قدسی راست تأیید آگه ‌‌ روح انسی راست تسدید آگه

مؤمنان هستند را ای اهل این ‌‌ مغز توفیق و هدایات این

آنچه معنی هدایات رشد
که بمؤمن دایم از حق میرسد

چونکه این دم با دم حق نسبت صد
زر نسب فرموده الله وعید

لعنت و نفخ آن ملک را ان دو دو
خود بذات پاک خود نسبت نمود

زانکه این املاک فانی در حقیقت
در بقا ز فیض حق مستغرقند

در همین دل است این گونه معد
باشد از صاحب یقین ای بارشد

گوش دیگر مر دلت را در شمار
میدمد دیو شیطان در او کفر و ضلال

میدمد وسواس خناس رجیم
وسوسه آرد ترا در ترس و بیم

چون فقیر را دهی تا با زخویش
وعده فقرت دهد آن زشت کیش

که مده تا نشوی که مضطر بشوی
همچو او محتاج عاجز بشوی

میکند امرت بفحشا و غلط
میکند منکرانی موجب لعنت و سخط

میکند نهیت ز معروف صواب
میکشد رهی قشورت از لباب

هر خیال آفل و معدوم را
هر مثال باطل و موهوم را

صورت مطلوب موجودت دهد
زینت معقول مقصودت دهد

ظلمتش نور مبین بنمایدت
باطلش حق یقین بنمایدت

علمهای رسم را حکمت نما
وهمهای نفس را حجت نما

صورت

صورت شد مر ترا بنمود دم
زین الشیطان لکم اعدائکم

در مجالس گویدت بالانشین
که بود این احترام شرع و دین

از ملابس گویدت فاخر بپوش
از مشارب گویدت الطف بنوش

که شریعت را از آن حرمت بود
زین نمط را قوت طاعت بود

جمع هر در دنیی و درهم و در اکند
که مبادا پرده شرعت درد

زین قبیل تسویل و مکر فن و ریو
میدهد در دل تر از آن هرزه دیو

در بیان اینکه حال ایشان نسبت باین دو کیش محصور در دو قسم است یا تابع گوش ملکی و بسته گوش شیطانی چنانکه حال اولیاست یا تابع گوش شیطانی و بسته گوش ملکی چنانچه حال ابناء الدنیا طاغوت است و افتتاح الشرح حال قسم دوم در تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس در جمیع این شرح بدانکه آنکس که بسته گوش شیطانی و تابع گوش ملکی ربانی گردد و نفخة الله قلب او را تسخیر کرد او را حامل از باطن نفخ هر واز قلب بقالب او متعدی میگردد و همان تأثیر که از دم ملک در قلب او میکرد دم او در قلب دیگران میکند و باعث هدایت دیگران میشود و صفای قلوب ایشان میگردد چنانکه قال الله تعالی

وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون

چشم منور شد دل تو هر دو گوش
آن یکی حق آن دگر باطل نیوش

حال تو نسبت بدو کیش معد
هر دو گونه زانت آید ای سند

باگشودی گوشش رحمانیت را / شد منور گوشش شیطانیت را
باگشودی گوشش شیطان ترا تو را / شد منور گوشش الهام آله
گر ببستی گوشش دیو باطلت / راه دادی در فتح حق را در دلت
قهر حق دیو ترا زنجیر کو / فتح دم ملک ترا تسخیر کو
تربیت آمد ز رب الناس اگر / تربیت دهی ور بستی از هلاک
لطف حق آب و هوای معنوی است / زان درخت من ترا که پرورش است
دل بود در باغ جان همچون شجر / باغبانش رب ناس ذو القدر
تا نه خناست کند در دل نفوذ / گفت حضرت قل برب الناس اعوذ
دیو از ملک دل چنین رخت بست / شاه دل آمد به تخت دل نشست
پادشه در قصر چون داخل شود / عزت سالار دل زایل شود
چونکه شیطان تو از دل شد برون / عقل آمد تربیت سازد درون
آینه گردید رب الناس را / هکذا باطل کند وسواس را
چونکه شاه عشق آمد جلوه گر / شد رئیس عقل از خود بی خبر
عرش شد عین ذات ای پسر / مرحبا زان دل خاص معتبر
دل اد بنود چو دل دیو و بسم / زانکه عقل آمد تا بی نور فهم
ذلت

ذات او بنده که الف داده پاک است / از نقوشش علم عقل داده پاک است
عقد جمله عجز و تسلیم آمده / قابل ارشاد و تفهیم آمده
اسم خاص الملک از بعد رب / شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
تا مفید نکته باشد دقیق / با زبان فهم خورد از حق رفیق
نفخ حق اهل چو آرد رو بدل / با چنان آید لطیف و معتدل
زانکه مر قدم کودک و شیر است / در جهان لطف کودک دل خوش است
انجمان حق مثال مادری / کودک دل را به احسان پروری
استعاذه سوی رب الناس بر / تا حمایش سوی تو آرد گذر
مادرانه گیر دست اندر شیر / بوی مادران دم جان پرورش
نفخ انثیت دم سیر و پیاز / نفحه بو مادران نفخ راز
نفحه بو مادران از طیبات / بوی سیر است از خبیثات ای ثقات
گفت پیغمبر به اصحاب حدیث / خون خورید از این خبیث خبیث
طیبم من دورم از سیر شوید / لهو بگذارید و اهل جد شوید
نوبت آید طیبین را از خبث / طاهرم من دور باشم از خبث
آنکه نبود اهل فهم و علم و راز / فهمد از وی کره این سیر و پیاز

اهل باطن را ز رمزوات حق　　نکته آید بدل بس بانسق
کان نبی الله رسم معنوی　　کرد رسنشام زان قوم غوی
نفخه اهل سیر و لغ نات اد　　وآن دم ناپاک وان ناپاک جو
که دم سیر و پیاز ظاهری　　هست نکرده شم پیغمبری
پس دم اهل سیر و بوی آن نفاق　　هست ناخوشتر ورا زان قوم عاق
قصه کوته دل چه کودک وش بود　　کودکانه لطف او را خوش بود
مادرش لطف حق و نعمت جمال　　پروردا درا که تا یابد کمال
طاقت قهر پدر نبود ورا　　از جلال حق حجب نبود ترا
چونکه بالغ گردد و کردد جبه‌ی　　نیستش لا بی جهات تا دری
او پدر خواهد که با قهر و جلال　　سازدش مقهور حالا لعبد حال
آتش قهر پدر جوشش دهد　　تا شود پخته ز خامی وا رهد
آن جلال پادشاه قاهرش　　پخته گرداند حکیم ماهرش
لاجرم آن اسم الرب جمید　　بسپرد دل را به اسمی بو صبید
چیست آن اسم حبیب بوغیور　　اسم خاص الملک ای باحضور
در دل او لحظه لحظه حال حال　　ساری از حق نفخه قهر و جلال

اولا آن

اولا آن لطف تر و بخشش کند　　وان حجاب پاک تقریبش کند
ثانیا ان قهر نضاجش شود　　وان حجاب خاص معراجش شود
در شب معراج آن روح الامین　　گفت با ان رحمة للعالمین
که اگر یک لحظه برتر برم　　آتش قهر خدا سوزد پرم
احمد ش گفتا که من پروانه‌ام　　چون تو فرزانه نیم دیوانه‌ام
آتش قهرش چو شمع روشنم　　خویش را بر آتش قهرش زنم
من چو فرزند خلیلم ای همام　　آتش قهرش بود برد و سلام
من چو فرزند خلیلم ای حبیب　　هست در عین جلالم بس جمید
چون شوم مستقبل نارم چنین　　حاجتم نبود بتو روح الامین
زاده ابراهیم ازین بلکه نوح　　بلکه بابای صفی پر فتوح
چونکه فرزند خلیل معنوی　　در دخول نار بد جلد قوی
من چه سان ترسم ز آتش ای امین　　قوت من آتش بود ای تیز بین
آتش قهرش مرا رحمت بود　　دایم از قهرش مرا لذت بود
رحمة للعالمینم آن جلال　　در مذاق من بود عین جمال
گر گذر آرم سوی نار جحیم　　نار سوزان می شود باغ نعیم

[illegible]

قهر بر من عین فضل و رحمت است   نار بر من عین نور و لذت است

این سخن پایان ندارد مستمع   شد پریشان باز زان شرح مجتمع

اولا دل را اسیر نفخ رجا   تا که سازد لطف حق را ملتجا

ثانیا آن خوف را از خود خوش بود   تا که پخته جانش از آتش بود

ثالثا پس معبر از این امید و بیم   سوی عشق است القلب سلیم

عشق خواهد بندگی کاملا   بندگی خواهد ز هر راهی دلا

بنده کامل که باشد ای فتا   آنکه وارست است از خوف و رجا

نیست معبود حقیقی عشق پاک   هر که بنده نیست او را شد هلاک

نیست معبود حقیقی ذات عشق   بنده کامل کند اثبات عشق

ذات عشق است آن اله الناس ها   که برد از دل تکدر وسواس ها

زان سبب گفت آن حکیم معنویا   بهر ما این رمز اندر مثنوی

چون ز بند وسوسه عشق است در بر   ورنه با وسواس را بسته است سر

با اله الناس از این وسواس ها   وز دم ناپاک این خناس ها

نیست جز ذات تو ام دیگر معاذ   جز جناب حضرتم دیگر ملاذ

تا نه این وسواس ها آرد نفوذ   هم تو فرما خود مرا که قل اعوذ

بعض پناه

چون بنا هم سیدی نور زین است   جانب دیگر روم چون با اله

کانهدم عشق است وان نفخ اله   که ز هر وسواس دل باشد تباه

چیست معنی اله الناس زهو   شرح کن صد سر م بشد حرم فرهو

در معنی اله آنکس که گفت   الذی راهی لان یعبد بگفت

مرتضی آن پادشاه اولیا   مقتدای انبیا و اصفیا

آن شهنشاه اقالیم جلال   کن   یا خالق تعال

ما عبدتک رب خوفا من جحیم   او رجاء منک جنات النعیم

بل وجدتک مستحقا باله   للعبادات و نقضید الجباه

پس اله آنکس بود کاو را سطوع   بندگی آرند نه از امید و روع

بلکه اندر حضرتش افکندگی   زان که زیبد اهل بندگی

ذات او مستوجب طاعت بود   شان او مستوجب خدمت بود

از پی نفخ الملک آمد روان   در دلت نفخ اله المستعان

زان سبب نفخ دم وسواس را   ثالثا گفت آن اله الناس را

چون آن نفخ اله المستقد   کز پی نفخ الملک آید بدل

نفخه عشق است آن نفخ شریف   کان بود الطف ز هر نفخ لطیف

با دم عشقت چه دل گو بد ربع — دل شدت خالی ز هر خوف و طمع
بندگیش خالص آمد از غرض — صحتی آید منزه از مرض
بنده عشق است نه از امید و بیم — مات ربه و بهر ذو القلب سلیم
چنین دم حقت مسخر کرد دل — رفت بیرون زان دم دیو مضل
خوش نفخت فیه من روحی شدی — مطرح الفاس سبوحی شدی
پس تو روح القدس نفس جان من — میفزاید از دمت ایمان من
چنین تو طاهر ابدی از هر قصور — دیگران را شد دم پاکت طهور
طاهری تو همچو بذات خویشتن — دیگران را هم مطهر از فتن
اقلا کامل شدی بی نقص و عیب — پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شد از هر منقصت — نفس تو رسته ز جوع و مخمصت
پس مکمل آمده هر نقص را — تو سهیم آمده هر شخص را
نام تو آمدی فوق التمام — مستفیضی بودی از فیض الکرام
بعد از آن فیاض مطلق آمدی — بلکه فیض و رحمت حق آمدی
فیض کمل و نور بخشی این زمان — مستفیض و مستنیرست دیگران
بر تو محتاج مشتاق آمدی — بعد مخلوقی تو خلاق آمدی
کوش

گوش نفس شیطانی چو بست ز ابتدا — شد دم تو چنین دم پاک خدا
آن اثر کاندر دل از نفخ حق — داد زاید از دمت ای باسق
شد دمت با تند نفخ جبرئیل — ز در خلق ای الخیر السبیل
بستن این کیش شیطانی ز دل — نیست الا از دم پیر بدل
چنین دم پیر ست بدل انداخت نور — رخت بربست از دلت دیو غرور
دست شیطان را که بندد غیر پیر — کلک را که بر درد الا که شیر
زانکه پیران را دم از شیر خداست — نفس شیطان را در انکاره کجاست
این نفس کامد بدل از نزد پیر — آمد از شیر خدا شاه کبیر
وان نفس کامد بدل از جبرئیل — آنهم از شیر خدا شاه جلیل
زانکه با اذن علی گر یک ملک — دم زند اندر زمان افتد بشک
یک ملک با اذن او گر دم زند — قهر حق بال و پرش را بر کند
خواه جبرئیل خواه میکائیل باشد — خواه اسرافیل و عزرائیل باشد
نوع را زیکی شناسای دیده — یا دنی اگر آید از اسرار علی
انکه نورش از علی افتد بدل — وا رهد از ظلمت دیو مضل
انکه فیضش از علی ریزد بجان — روح بخشش آید بجان ناتوان

آنکه مستانه فنا گردد بذات / مطلق آید بجهد از قید صفات
بر جنود نفس و تن یابد ظفر / از علی گردد مظفر ذو القدر
صدق پیش آرد شود صدیق پاک / دارهد از موت و بطلان و هلاک
فانی از خود گردد و باقی بحق / جمله خلقش عبید مستحق
عصمتی آید ز حق دامن کشان / پاسبان گردد ز هر نام و نشان
جامی از دست قلندر در کشد / رخت سوی ساقی کوثر کشد
چون بسوی ساقی کوثر برد رخت / خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت
که ستاند تاج و تخت و که دهد / هر که را عبد او شود از خود رهد
این لبود حال کسی کان قدم / ره نیابد در دلش ابلیس دم
شرح حال آن دگر را گوش کن / خویشتن را پای مال هوش کن

در شرح قسم دویم و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق در ختم این بشرح
بدانکه آنکس که کشش ملکه ربانیه و فتح کشش شیطانیه گردد و نفخه شیطان قلب او را
تسخیر نمود یعنی الاحول از باطن لطایف و از قلب القلب او بعدی میگردد و همان اثر که
دم شیطان در قلب او میگردد دم او در قلب دیگران میکند و باعث ضلالت دیگران میگردد
و سبب ضلالت قلوب میشود کما قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون
آنکه

آنکه بندد که گشت رحمن را ز دل / برکند یدکه گشت شیطان مضل
نفث شیطانی بدل چون ره کند / بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک / وز همه نورانیان تابناک
بیخبر گرداندش از ذات حق / وز همه روحانیان با سبق
بیخبر گرداندش از ذات رب / وز همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن عالیجناب / وز همه سبوحیان مستطاب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود / وز همه ملکوتیان ارباب جود
بیخبر گردد از آن ابها جمال / وز همه جبروتیان با کمال
وسوسه لذت ده گوشش شود / وحی ربانی فراموشش شود
وجه غیبش رخت بندد از بصر / نقش زشتش خوش نماید در نظر
پس کلام از حقایق نشنود / پس جیفه در دماغش خوش شود
عذب حق با ذوق او ناسازگار / ملح باطل در مذاقش خوشگوار
از حوادث چشیدگیش دل برکند / لذت بر دیقینش ناپسند
حسنها جمله مبدل آمده / مر خبیثش جمله طیب آمده
از خبث لذت برد همچون عباب / طعم سرگینش بسب چون شهد ناب

جیفه‌ایش همچون مزعفر در مذاق   جاذب جیفه دلش چون کلک عاق
جیفه دانی چیست دنیای دنی   ظلمت محض و حجاب روشنی
آن رسول حق شه مالک رقاب   عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه کرده نام این دنیای دون   طالبش را خوانده سگ اندر فنون
چونکه گوشش جسم شیطان را ببست   آمده ابلیس و تخت دل نشست
لذت روحانیش از دل برفت   نقص آمد لذت کامل برفت
علم روحانیش از دل بست رخت   شهوت جسمانیش گردید سخت
لذت جسمش همه مطلوب شد   شهوت نفسش همه مرغوب شد
لذت علم معارف کی برد   جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می‌نداند عالمی   غیر شیطان می‌نپسندد محرمی
عالم روحی که بودستش وطن   شد فراموشش از مضلات الفتن
منزل نوری که بودستش قرار   در دلش پیرایه وجود و پندار
مقصد صدقی که بودستش مقر   ظلمتش زان نور کرده بی‌خبر
موطن اصلی که بودستش مقام   در نظر باطل نموده بی‌نظام
پرده‌ها در باطنش از بس فزود   منکران عالم آمد در وجود

حب دنیا

حب دنیا آنچنانش کرده گرم   کز خدا و اولیایش نیست شرم
نیست محبوبیش جز دنیای دون   بی‌خبر گشته ز نعم الماهدون
نیست معشوقیش جز فرج و گلو   غافل از تشریف طبتم فادخلو
حب دنیا در دلش گشته رسوخ   لاابالی از خدا آن چشم شوخ
لاابالی بر دو گونه است ای پسر   گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن یکی شد لاابالی در جهان   غیر حقش از نظر گشته نهان
پس خیالاتش همه از حق بود   دل ز غیر حق ورا مطلق بود
وان دگر شد لاابالی از خدا   از خدا و اولیا گشته جدا
پس خیالاتش همه از غیر حق   در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاد و بس   حب حیدر زین صفت فریادرس
حب دنیا را از این رو مصطفی   گفت راس جمله عصیان و خطا

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود   عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است آن روحانیان   وان شهادت چیست این جسمانیان
عالم غیب است ملکوت عظیم   وان شهادت چیست این ملک سقیم

عالم غیب است عقبای صحیح   وان شهادت چیست دنیای قبیح
نام غیبی عالم امر آمده   زانکه او از امر کن واقع شده
می نخواهد از هیولا عدتی   نطلبد نه ماده و نه مدتی
نام خلق است نام این شهود   زانکه جسمانیست این با فلک و جو
معنی خلق است تقدیر ای سند   جسم را اندازه و قدری بود
قدر چون نبود چه تقدیری بود   پاکی تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون   لاجرم خلاق عالم در درون
گفت مارا گر شرور ما خلق   نیست ملجأ مان ز شر ما خلق
ما خلق نبود بجز دنیای دون   گر در دلش آمد از شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه   نور را نبود در آن دل جایگاه
زانکه ظلمانی و جسمانی بود   تار او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقی را کجا   راه باشد اندرون دل از خدا
شمس حق را چون در آن دل راه نیست   از حقیقت جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار   منهمه البدت عین استتار

اندرون

اندرون دل شب ظلمانی است   نه نهار واضح نورانی است
آن دل خالی ز نور شمس حق   معنی ببین غسق را ما صدق
زان سبب گفت اذا الغاسق وقب   استعاره کن ز بشنو ای برب

ومن شر النفاثات فی العقد

ساحرانه مید مد چون در دلت   صورت حق می نماید باطلت
زینت حق مید هد باطل ترا   جمله آسان میکند مشکل ترا
عقدهای افکند اندر دلت   تا که سهل سمحه سازد مشکلت
سهله سمحه چه باشد دین حق   ملت حق دین حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر   گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
عسر او خود عقده شیطان بود   ورنه حق بر دل بسی آسان بود
فطرت الله از کجا مشکل بود   امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطر عادل است   امر فطری کی دلا مشکل است
پا وجود این سهولت در دلت   ملتا هر سخت صعب مشکلت
قوم نفاثات جنس ساحر است   جمله اندر سحر حیث و ماهر است
عقدها می افکند اندر دلت   سهل فطری ملتا هر مشکلت

هیبتی در دل نوا می افکند که مرد این ره که بینی پس گزند
هست این ره بس دقیق پر خطر اولا باید که بشکست اینجا ز سر
ترک مال و جان بباید راه را رستن از خود پر دل آگاه را
خویش را باید کشیدن ناختن بارکی بر رستن خود تاختن
سر در اینجا می نیرزد یک کدو جان در اینجا می نیرزد یک تسو
بس کس اندر راه گردیده هلاک هیچکس را از هلاک کس نه باک
کم کسی وارسته از خوف و خطر هیچکس این ره نرفته با ضرر
صاحب ره لاابالی و غیور پیل را پروا کی باشد ز مور
رهروان مانند موران ناتوان رهبران مانند پیلان با توان
زین قلیت افکند در دل عقد در دهد از سحر دایم میدمد
بو که جانت را کند از حق نفور از فریب مکر و تسویل غرور
وان سبب از شر نفاثات العقد دست عقده بند و سوی رب برد

ومن شر حاسد اذا حسد

چونکه شیطان بود از آدم حسود کرد اباها بابت را اندر سجود
که چرا آدم صفی گشت و ملک گشته مسجود همه روح و ملک

او مطاع

او مطاع و قدسیان جمله مطیع او شریف و قدسیان جمله وضیع
امر او جمله ملایک مؤتمر ز اجر او جمله خلایق منزجر
او خلیفه گشته حق را در جهان جامع طور جلال و هم جمال
مظهر اسمای حسنی جملگی مجمع اشیای علیا جملگی
من چرا محروم از این جمله صفات من چرا مأمور او آمر بذات
او چرا مسجود من ساجد ورا او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم فضلش ورا انکار کرد از سجود آدم استکبار کرد
همچنین اندر قرون و در دهور که فرستد حق ولی را با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین سجده آرندش همه اهل زمین
گرددش تازه حسود قدیم صد خلقان از صراط المستقیم
راهزن گردد که با حق نگرود قول حق و مرشد را نشنود
رهزنی بفرستد او از جنس آن که بود با جان شیطان جانش جنس
زانکه جنسیت بغایت جاذب است هر یکی مر جنس خود را طالب است
آن شیاطینی که انسان صورتند جنس با مردم لکن دیو هیئتند
راهزن تر جمله از شیطان و جن میشان در قلب خلقان مسکن

در عیان انسان نهانی جمله دیو / صورتا ناصح بمعنی مکر و ریو
ظاهرا انسان و در باطن لعین / نفس انسانی لفظ و جان خسیس
عین شیطانند در نامردمی / کرده اندر بر لباس آدمی
آن ولی الحق بود مرد خدا / این ولی نفس و شیطان دغا
آن رسول الحق بود مرد خدا / این رسول نفس شیطان دغا
نایب حق است این کاندر نفس / نایب شیطان بود این همکس
آن بود ناصح ز حق و بس امین / این بود حاسد تمامی مکر و کین
زانکه شیطان حسود کینه ور / آمده در خرقه این مستتر
همچنانکه ذات خلاق البشر / گشته در آیینه او جلوه گر
عین شیطانست این انسان چه بد / پر ز کبر و عجب و شنع است و حسد
ذات رحمانست او صاحب کمال / در کمال و در جمال و در جلال
زانکه در هر دور این شیطان انس / شد مضل و رهزن ابنای جنس
بنده را فرموده آن رب احد / استعذ من حاسد اذا حسد
استعاذه سوی حق دانی که چیست / مستعاذ ما تو میدانی که کیست
مستعاذ هست آن مرد آگه / استعاذه سوی او بردن بشه

مستعاذ ما

مستعاذ ما ولی ذوالمنن / استعاذه سوی وی بگریختن
مستعاذ ما نبی مصطفی / استعاذه کردن او را ملتجا
مستعاذ ما علی وجه الله است / استعاذه چه ولای آن شه است
مستعاذ ماست آن زهرای پاک / استعاذه عصمتش را امساک
مستعاذ ماست ربانی حسن / استعاذه جان بر آتش باختن
مستعاذ ما شهید کربلا / استعاذه در رهش گشتن فدا
مستعاذ ماست زین العابدین / استعاذه حب آن شاه مکین
مستعاذ آن باقر علام غیب / استعاذه رستن از هر شک و ریب
مستعاذ آن جعفر صادق لقب / استعاذه در حضور وی طلب
مستعاذ آن موسی کاظم لقب / استعاذه پاک گشتن از دنس
مستعاذ ما رضا شاه عظیم / استعاذه عشق با امید و بیم
مستعاذ ما تقی شاه جواد / استعاذه آن تولا و وداد
مستعاذ ما نقی با صفا / استعاذه رستن از خوف و رجا
مستعاذ ما زکی العسکری / استعاذه نفس جنس عنصری
مستعاذ آن حجت الله امام / استعاذه حبل ویرا اعتصام

مستعاذ ما جمیع انبیا | استعاذه چه بدیشان اقتدا
مستعاذ ما جمیع اولیا | استعاذه چه بدیشان اهتدا
مستعاذ ما همه پیران راه | استعاذه سوی شان بردن پناه
عروة الوثقی رحق پیر طریق | هم شفیع ما و هم بر ما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر اسمای حسنی الهی است استعاذه بوی استعاذه بحق است
لا شک نه العزیز کما قال الله من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال سبحانه ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله امام همام مولانا الصادق علیه السلام فرموده العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة و هم از شیخ عارف موحد محیی الدین نور الله مضجعه اعرابی قطب
اعظم را در هر زمانی مسمی بعبد الله فرموده و دو ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای
دیگرند و در یمین و شمال قطب ناظر در عالم ملک است و به امامان مسمی گشته
امام را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده اند و این اصطلاح ماخوذ است
از سوره قل اعوذ برب الناس و امام باصطلاح شیخ غیر امامی است که در احادیث طاهرین
اهل بیت الطاهرین متداول است چراکه امامت باصطلاح اهل بیت مرادف قطب
اعظمی است بلکه مرتبه ایست که فوق آن مرتبه متصور نیست و حضرت ابراهیم نبی بعد از تشریف
عبودیت و رسالت و نبوت و خلت باین مقام عظیم مشرف گشته بر اهل بیت علیهم السلام
در القرآن

٩٩ در تفسیر آیه شریفه انی جاعلک فی الارض للناس اماما وارد گردیده است

مرد حق آیینه رب الفلق | مستعاذ ما زشر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را | نفس او ما طرد کنند وسواس را
پادشه ذات الهی را چو ظهر | ظهر اسم الملک سلطان دهر
قطب اعظم جمله خلقان را پناه | نام خاص وی بود عبد الاله
در یمین و در شمالش دو ولی | نام ایشان شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر شمال | نام وی عبد الملک از حق تعال
وانکه باشد قطب را اندر یمین | نام وی عبد الرب از حق مبین
شیخ محیی الدین اعرابی لقب | این چنین کرد اصطلاح ای ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص | هست او را اندر این معنی نصوص
قطب چون عبد الاله است ای پسر | زاده است اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین | زاده است اوصاف ربوبیت مبین
آن امامی که بود اندر یسار | مالک الملک است از وی آشکار
حضرت صادق امام اهل بر | این چنین فرمود با اصحاب سر
که عبودیت بیا جوهر بود | کنه وی چه آن ربوبیت بود

استعاذه سوی آن عبد الاله   خود بسوی آن الهستی پناه
سوی عبد الرب اعوذ ای با ادب   خود اعوذ نیست سوی ذات رب
هم اعوذت شد سوی عبد الملک   در اعوذ بالملک شد منسلک
زانکه عبد حق بود مرات حق   مصحف و ثبت در او آیات حق
حجت الله است قطب روزگار   یا رسولی یا امامی با وقار
این امامی که بگفتم ای همام   چیست حاکم بر دو حجت آن امام
مصطلح شد آن ز عارف محی الدین   مصطلح این ز اهل بیت طاهرین
این امامت هست زان عهد جلیل   که مقرر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام   انی جاعلک للناس اماما
از سر در این عطیه آن فتی   گفت یا رب و من ذریتی
در جوابش آمد از حق مبین   لا ینال عهدی الظالمین
بعضی از ذریه تو ظالمند   مشرکند و در ضلالت قائمند
عهدم هرگز بظالم کی رسد   بهر عادل خلق فرخ پی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب   ماند در اعقاب این عهد تو آب
مر محمد را ز نسلت ای همام   میکنم بر جمله خلقان امام

حیدر

حیدرا از ذریت بر کل خلق   بعد وی گردد امام پاک دلق
یازده فرزند وی جمله امام   گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو و ذریه تو مستمر   این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو   ظالم و مشرک شوند ای پاک خو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند   خلق با ایشان بسی بیعت کنند
این امامت را بنا حق غصب کن   خویشتن را خود بنا حق نصب کن
ظالمند ایشان ز عهدم بری   در خلاف عهدم گشته جری
هر که از وی یک گنه سر بر زند   نیست لایق عهد ما را ای سند
عهدم مخصوص معصومین پاک   پاک از عصیان و ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالی است   رتبه معصوم از خود خالی است
زانکه در وی غیر حق را راه نیست   باطن او غیر ذات الله نیست
اوست عین الله هم قلب الله است   اوست سر الله و هم غیب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود   سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق آل رسول   عترت ذریه پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم را   آن شه سر تا پا تسلیم را

اولاً حق عبد خاص خویش گفت | زان عبودیت دلش چون گل شکفت
ثانیاً گفتش نبی خویشتن | ثالثاً گفتش رسول مؤتمن
رابعاً او را خلیفه خویش خواند | پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام | اشرف و اعلا ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برتر است | هم ز خلّت این جلالت برتر است
چون ترقّی خواست کردن ای خلیل | کرد حق او را امام ای بس جلیل
در همه ادوار میباشد امام | گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر و مشهور که باشد امام | غایب و مستور که باشد امام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی | گاه مقهور مضلّان غوی
زور شمشیرش گهی باشد کثیف | گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب وی اسیر | همچو روبه از نهیب نره شیر
گه بود خانه نشین و منزوی | غاصب حقش بظاهر بس قوی
حق او مغصوب و او مظلوم هم | ظلمها جاری بر آن معصوم هم
دوستانش جمله مغلوب و ذلیل | شیعیانش گه جریح و گه قتیل

در بیان آنکه حجت الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهراً این غلبت

و در بعضی

۱۰۱

و در بعضی دیگر ادوار قاهر و غالب است ظاهراً اگر چه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون همیشه غالب است و در هر یک از این دو قسم حق تعالی را حکمتهاست قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود بالذات و یک فایده که مستلزم بالعرض است فایده اولی از دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن ممتحن است در زمان وی و فایده دوم ظهور نفاق از میان اصحاب وی چراکه خلق را چون از وی امید و بیم دنیوی نیست هرکس باو میگرود ظاهر و باطن و منشأ نفاق که خوف و طمع است در اینجا مرتفع گردد و فایده عرضیه ثالثه ظهور کفار است چراکه تا مقهور است ظاهراً امام لاجرم منکر ظاهری که کافر است غالب میگردد و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایده است ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه اتمام حجت است بر عموم بشر و فایده دوم اضمحلال کفر و مقهوریت کفار و فایده ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دور چراکه از او خلق را خوف است و هم طمع لاجرم اکثر خلق بزبان بگروند و بقلب منکر باشند

حجت الله اغلب دور زمن | آمده مقهور قوم پرفتن لعنة الله
کمتری زادوار ظاهر گشته اند | بر عدوی خویش قاهر گشته اند
در حقیقت غالب و ذو السلطنه | عاجز اندر ظاهر و ذو المسکنه
در حقیقت قادرند و مستقل | لیک در ظاهر خفیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک بحق | لیک در ظاهر عبید و مسترق

در ظهورش ضعف و مقهور در بطون / در بروزش عجز و قوت در کمون
گه اندر باطن و ظاهر قوی / زیر دستش خلق گمراه غوی
همچو ذو القرنین سیلان عبور / سخرهٔ او جن و انس و طیر و مور
همچو احمد کز شکوه ذو الفقار / زیر دستش آمده قوم شرار
همچو قائم کز خفا آید برون / غالب آید بر ظهور و بر بطون
عجل اللهم یا رب الفرج / وارفع اللهم یا رب الحرج
مجملا که حق نظاهر قاهر است / گاه مقهور است و باطن ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر یکی / حکمتی غالب ز هر ریب و شکی
ضعف و مقهوریتش را حکمت است / قهر و مشهوریتش را حکمت است
ضعف و مقهوریش را حکمت بدان / که بود از حق شدیدت امتحان
چونکه معضلات الفتن پیدا شوند / مومنان ممتحن پیدا شوند
بگرود • باوری همه اهل وفاق / نگرود باور کس از اهل نفاق
زو نباشد از ره دنیات بیم / دشمنش بیم آردت بیم عظیم
نه بدنیایش ترا باشد طمع / کز طمع گردد لطاعت جانت سمع
دشمن وی در طمع اندازدت / بو که با خود او موافق سازدت
هر که با آن

هر که با اینهاست با مرد خدا / بگرود خالص ز خوف و از رجا
مومنی باشد صفی و ممتحن / رسته جانش از مضلات فتن
شیعه‌ای محض ایمان و وفاق / خالص آمد از فن و مکر و نفاق
چیست معنی نفاق ای باشعور / کفر اندر باطن ایمان در ظهور
منشأش یا بیم از حق قوی است / یا طمع اندر مطامع دنیوی است
حجت حق چون ضعیف است و حقیر / کو طمع کو خوف اینجا ای امیر
چون نه امید است اینجا و نه بیم / پس نفاق اینجا نباشد ای حکیم
جمله اعدایش عدوی ظاهری / از دلیش از نفاق و رنگ بری
دوستش از دشمنش نشناخته / از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خو ز کافر بدتر است / فتنهٔ اهل جهان این تر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام / مندرج در وی دو حکمت با کرام
حکمت اول هجوم مؤمنین / مومنان ممتحن اندر زمین
حکمت دوم خفای آن نفاق / آن منافق باطن و ظاهر وفاق
لیک کفار ندر آن دور بس / مومنان برده ز ایشان جور بس
حجت اللهم گر حکمت کند / شیعیان خویش را رحمت کند

امر فرماید بایمان جنان / حکم فرماید بکفران لسان

خوف تقیه دین و ایمانشان شود / دافع این جور و عدوانشان شود

حجة الله چون گذارد مسکنت / آید آن وقت ظهور سلطنت

بعضی از خلقش برغبت بگروند / بعضی دیگر هم زرهبت بگروند

آن یکی زامید زر و سیم او / وان دگر از ترس خوف و بیم او

کم کسی خالی ز خوف واز طمع / آورد ایمان و گردد یار و مع

دین حق شایع بود در دور او / منتشر گردد طریق و طور او

کافران مغلوب گردند و اسیر / مومنان را عون حق نعم النصیر

مرد حق را چه ظاهر شد دخل و خرج / در ظهور او دو حکمت است درج

آن یکی اتمام حجت بر عموم / شهرت ایمان و اسلام و علوم

زانکه گر حاضر بود ذکر امام / مطلع اندر نگردد خاص و عام

وآن دگر ابطال کفر ظاهری / نفی آثار رسوم کافری

لیک بسیاری منافق در جهان / هست اندر دور آن صاحبقران

زانکه مر ظاهر بماند حکم شرع / در مسائل اصل و نواهی فرع

چونکه حکمت میکند این اقتضا / این شده جاری با حکام قضا

که بود

که بود گاهی خلاف و گه وفاق / که بود ایمان و کفر و هم نفاق

بیشتر در دور آن صاحب قران / با ظهور کفر باشد در جهان

بر نفاق و بر شقاق و بر فتن / امتحان لمی مردان ممتحن

هست مومن زار کافر امتحان / زانکه کافر ظاهرست و بس عیان

میگریزد بار بیشتر آن عدو / باز تکیه میکند بر روی تکو

آن منافق دشمنی در جبلهٔ اوست / تو چه میدانی که او با تو عدوست

ور بدانی هم بظاهر چون بشرع / از تمسک میکند در اصل و فرع

بس ضررها میرساند او بتو / که مفر نیست از مکر او بتو

امتحانی بس عظیم است این نفاق / مومنان را و همه گاهی و فاق

در بیان آنکه خاتمیت را بحکم جامعیت کامله به منصب بود منصب اولی نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از انجناب بغیری تعدیا نگردد و بموجب کریمه عظیمه ولکن الرسول الله و خاتم النبیین و مرویه شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت نبوت احدی نگفتند و منصب دوم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود این منصب بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده امام تعدی نکرد و اسم امام بر غیر معصومین اطلاق نشد منصب سیم ولایت علویه که در بطون امامت

منظور است و این منصب از دوازده معصوم بشیعیان خاص علی مرتضی علیه السلام
متعدی گشت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله
و احبائه واقع است و امت منقاد که حضرت باعتبار مناصب ثلاثه منقسم بر سه فرقه شدند
بعد آنکه نبوت فقط را منقاد شده اسم اسلام بر او صادق آمد و دار او مؤمن گفتند آنکه
نبوت و امامت و ولایت هر سه منقاد شده اسم احسان بر او صادق آمد و او را محسن
خواندند کما قال سبحانه و تعالی ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا الآیة و فی الحدیث النبوی
خاطب فیه ابوذر رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن فانه
یراک و در این ازمنه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق میکنند و محسن را عارف
میگویند مجملا آنکه عارف کسی است که بر وجود او لب در هر زمان از شیعیان علی علیه السلام
قائم است و ایشان را واجب الاطاعة میدانند و تمسک بمتابعت ایشان ظاهرا کافی میدانند

احمد مرسل شه صاحب کمال — بس مناصب دارد از خالق تعال
زان همه سه منصب آن بادب — از تمام رتبها اعلی آن رتب
منصب اول نبوت آمده — کز خصائص آن نبوت آمده
او نبی بود او لا مطلق — بل نبی مرسل من ذا لحق
هو رسول لانبی للاطلاق بل — من اولو العزم الواجد الکمل

هو رسول

هو رسول من اولو العزم العزام — لا نبی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت راز کل انبیا — گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز مرسلین — ارث بگرفته رسول العالمین
از اولو العزم او چو ذو الحزم آمده — او اخص خویش ناسخ العزم آمده
خاتمیت را نه وارث او زکس — آن خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب — آن امامت شد ای کامل ادب
آن امامت از خلیل کرد گار — آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم حق کای همام — انی جاعلک فی الارض الامام
از سرور دل بگفت آن فتی — در جواب حق و من ذریتی
حق بگفت در جواب آن امین — آن عهدی لا ینال الظالمین
مستجابست آن دعا لا مطلق — ذاک منی کان عهد اموثق
شرط عهد آن لا ینال الظالمین — بل ینال العادلین القائلین
عادلین آن احمد و آل ویند — که ز ذریت فرخ پیند
آن امامت را در ایشان ای همام — مستقر کردم الی یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده — که همه رشد و هدایت آمده

این ولایت را ز خلاق مجید — ارث برده احمد فرد وحید
گر ز من باور نداری این سخن — آیه برخوان ز قول ذو المنن
تا ترا روشن شود از قول حق — این کلام با انتظام با نسق
کاین ولایت اولا وصف خداست — بعد از آن نعت نبی مصطفی است
اسم اسمای حق اسم ولی است — اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه گردد مظهر و اسم ولی — هست ملک مظهر اسم علی
لاجرم در بر جمله انبیا — هست مخزون سر شاه اولیا
سر ذات شاه اولیا حق است — لذ علو حق علو شه مشتق است
سر حیدر جمله انبیا بود — سر شان واحد اکبر بود
زان سبب شیر خدا اش عظیم — بر ملا فرمود انا سر الکلیم
اسم الله همچو انسان عام — جنب آن اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید احمد است — صدر او قلب لطیف سرمد است
قلب او اسم العلی الاکبر است — زانکه ذات محض را او مظهر است
کو علی مرتضی جز ذات حق است — آن مراتب جملگی مرآت حق
زان سبب فرمود شاه اولیا — آن امام و مقتدای اصفیا

که منم

۱۰۷ که منم جنب الله ربانی — هم منم قلب الله سبحانی
جنب ربانی ولی اکرمم — قلب سبحانی ولی اعظمم
در ولایت آنکه تفریطی کند — خلق را تعبیر و تخبیط کند
جلوه گر گردد چو شه لا فتی — در قیامت او زند وا حسرتا
گوید او با حسرت القلب علی — یا انا فرطت فی جنب العلی
انی کنت من الحق ساحرا — کنت فی المستهزئین داخرا
منصب امر از این سه ابهام — ختم شد بر احمد عالی مقام
منصب امر بعد سوی غیر — ختم نگرد از نزد آن فیاض خیر
بعد از آن کس را نبی ناگفته کس — لا نبی بعدی الصاحب نفس
منصب ثانی بعدی کرد لیک — شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی — آن امام خود نیامد معتدی
جز علی و یازده فرزند وی — کس امام حق نخواند ای نیک پی
لاجرم از مرتضی شیر خدا — یازده فرزند آن کان بها
سوی غیری حکم او ساری نگشت — بود گر کس وصف او جاری نگشت
آن ولایت چو که بودی منبسط — نوره منه علی الخلق بسط

آن امامت در میان این و آن   برزخ البحرین لا یبغیان
منصب ثالث ز ختم انبیا   صادق آمد بر ائمه ای کیا
بعد از آن بر شیعهٔ خاص علی   صادق آمد هیکل اسم ولی
آن شهیدان زمین ماریه   صاحبان رتبهای عالیه
در زیارت صادق عالیجناب   کرد شان خوش اولیاء الله خطاب
حضرت احمد شه کابل حضور   آن نبوت مستقرش در ظهور
شد امامت در بطون وی مکین   آن بود چون پهر این پهر نشین
آن ولایت آمده بطن البطون   در خفای محض و در عین کمون
آن ولایت صورت بحر الاحد   عین اطلاق است بی عدد عدد
وان نبوت نقش بحر الواحد است   کاندرو قید و تعین و با حد است
وان امامت نعت بحر احمدی   اجتماع عبدی و باحدی
گر ولایت رخ نماید بیحد است   در نبوت با حد است و با عدد است
گر ولایت رخ نماید مطلق است   مصدر است و قیدها زو مشتق است
در نبوت جمله تقیید آمده   سر بسر تحدید و تعدید آمده
این بطون را با همه سر و خفا   انبساط و منتشر بی منتها
وان ظهور

وان ظهور پر فسود پر عدد   با سعت با انبساط و با عدد
آن نبوت را نباشد انبساط   زانکه تقیید است اندر وی مناط
سوی امت نه از نبی سیمان کند   نه ز منبع جا بنی جریان کند
زین منصب امت آن شاه را   آن نبی جان و علی آگاه را
صادق آمد از جناب حق سلام   امت وی منقسم شد بر سه قسم
هر نبوت را ز امت انتسابی   آنکه گردد کرد از جان انقیاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین   مسلمش خوانند مردان یقین
هر امامت را هر آنکو معتقد   گشته و شد بیعتش را مستعد
صادق آمد بر وی ایمان از خدا   مؤمنش خوانند مردان هدا
هر ولایت را هر آنکه معتقد   گر دو زد کامی در آن راه رشاد
صادق آمد بر وی احسان ای رفیق   محسنش خوانند اصحاب طریق
از پیام ثم اتقوا آمنوا یا علیا   گوش کن ثم اتقوا و احسنوا
یا اباذر اعبد الرب الاکه   محسنا خوش کلا انت تراه
این زمان بر مجلس صادق نفس   اسم عارف میکند اطلاق و بس
در سه موقف انتشر وا قد شده   مسلم و مؤمن دگر عارف شده

ملت و دین و دگر منهاج راز ... در دعای افتتاح هر نماز

از کلام اهل بیت از این سه لفظ ... آمده تعبیر نزد اهل کشف

دعوت اسلام زیرا عام است ... شد ز عزم احمدی آن کار راست

مصطفی اسلام را تکمیل کرد ... وان خلیل الله را تجدید کرد

دعوت ایمان ز احمد شد عیان ... کرد امامت را عیان بر مردمان

سوی حیدر زان بشیر و آن نذیر ... کرد دعوت خلق را یوم الغدیر

از علی و اهل بیت طاهرین ... خلق را کامل شد ایمان و دین

دعوت عرفان شد از اهل بیت ... ریختند ایشان در این قندیل زیت

لیک پیران طریقت اولیا ... شیعیان خاص شاه اولیا

همت تکمیل آن اندوختند ... در جهان مصباح زان افروختند

چونکه سالک منهاج علی ... گام زن اندر طریق آن ولی

هر زمان بسیار کس از اولیا ... گشته پیدا از دم آن ازکیا

خود دم ایشان دم حیدر بود ... این نفس جاری ز پیغمبر بود

در حقیقت صاحب الامر کریم ... میکند تکمیل عرفان قدیم

زانکه این دور زمان دور وی است ... اولیا اقداح و مهدی چون می است

غیر

غیر مهدی نیست کس اندر میان ... حجت الحق در زمین و آسمان

اوست جز او کس نباشد در وجود ... صاحب الامر اوست در غیب و شهود

صاحب الامر است در غیب و کمون ... مالک ملکوت و جبروت و بطون

صاحب الخلق است در غیب و شهود ... مالک این ملک جسمانی وجود

پس له الخلق و له الامر است این ... مظهر الله است و رب العالمین

در بیان آنکه امت منکر در مقابل امت منقاد امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار میکنند و امت منافقه که بدل بزبان اقرار و بدل انکار و بیان هر یک ازاین دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی الامت المنقاد اما امت کافره با کافر اسلامیه است در مقابل امت مسلمه یا کافر ایمانیه است در مقابل امت مؤمنه یا کافره عرفانیه در مقابل امت عارفه و بر این قیاس است منافقه منقسم است بمنافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر اسلامی شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر بناء علی هذا امت مطلقه منحصر

در نه قسم است

یعنی هدایت منقسم شد بر سه قسم ... بشنو اقسام ضلالت را تو اسم

اسم را بشنو مسمی را شناس ... بر هدایت کن ضلالت را قیاس

گر تو نشناسی سموم پر ضرر
تن فتد در معرض خوف و خطر

فرض باشد علم آن اقسام سم
همچو تریاقات نفاثات سم

فرض باشد علم اقسام ضلال
همچو اقسام هدایات و کمال

این ضلالت بر ۳ قسم است ای پسر
آن یکی کفر و نفاق است آن دگر

کیست بر گو کافر ضال مضر
منکر حق هم زبان و هم بدل

آن منافق کیست گویم با وصاف
آن موافق ظاهر و باطن خلاف

هر یک از کفر و نفاق پر شرور
منقسم شد بر سه قسم ای با حضور

کفر اول کفر اسلامی بود
که همه جاهی و ناپاکی بود

منکر اسلام باشد در زبان
کافر اسلام باشد در جنان

کفر دویم کفر ایمانی بود
کافر جسمی و هم جانی بود

منکر ایمان به جسم و در حضور
کافر ایمان بجان با حضور

کفر سیم کفر عرفانی بود
که همه قید هیولانی بود

منکر عرفان بود اندر عیان
کافر عرفان بود اندر نهان

اولین شیطان اصغر آمدی
دومین شیطان اوسط آمدی

سیمین شیطان اکبر آمده
بر تسلط شیاطین خود مصدر آمده

کافران

کافران شیطان صفت مستکبرند
ظاهر و باطن از آن رو منکرند

شیخشان ابلیس مردود لعین
سجده آدم نکرد از کبر و کین

ظاهر و باطن ورا انکار کرد
از تعبد جانش استکبار کرد

لاجرم کان رو رئیس الکافرین
مقتدی للفرقة المستکبرین

این منافق نیز آمد بر سه قسم
هر یک از سه قسم را بشنو تو اسم

قسم اول زان مقر المسلمین
بر لسان و بر جنان از منکرین

این نفاق اندر ازای مسلم است
بر خلاف دل زبانش مسلم است

قسم دویم آمد ایمان را مقر
بر زبان و کفر را در دل مصر

بر زبان گوید امیر المؤمنین
یازده فرزند آن شاه مکین

بعد پیغمبر امام عادلند
در کمالات و فضائل کاملند

جمله ایشان امام اهل بر
شیعه ایشان منم در خیر و شر

لیک در باطن بود انکارشان
زشت پندد حسن و کار و بارشان

این منافق در ازای مؤمن است
باطنا شکاک و ظاهر مؤمن است

قسم سیم عارفان را منکر است
در بطون و ظاهرا مستبصر است

ظاهرا گوید اماما مبین
در میان طایفه تعیین

وضع کردندان به پیران شفیق　　از ره رحمت پسر دیدند آن طریق
تا الی الله نفس را دعوت کنند　　در سوی الله خلق را دعوت کنند
باطن الکفار می‌آرد بجنبد　　رد مردان خنده از آن مستعد است
این منافق در ازای عارف است　　شرح وی را حالت عارف کانف است
این بود دجال اکبر در جهان　　و دیگر این دجال اوسط ابهان
واین دجال اصغر است　　هرکه دجال است لا بد اعور است
هر منافق در جهان اعور بود　　گرچه خود زاصحاب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد او بهر معاش　　چشم باطن کور و عاری زانتعاش
مجملا این قصه را تو گوش دار　　تا مفصل سر او سازم آشکار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار و فتح باب بذکر اطوار ادوار سبعه

اجمالا بدانکه سه دور از ادوار سبعه که در اول و ثالث و خامس باشد دور ظهور خاص است در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که در ثانی و رابع و سادس باشد دور بطون خاص است و در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی با حقیقی تعلق باهل ایمان گیرد بطونا و مجازی تعلق گیرد باهل نفاق اسلامی ظهورا و در دور بطون دوم ایمان

ایمان منقسم شود بایمان حقیقی و اهل عرفان تعلق گیرد بطونا و مجازی تعلق باهل نفاق ایمانی گیرد ظهورا و در دور بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی که اصحاب حقایقند بطونا و مجازی تعلق گیرد بمنافقان ظهورا و بعد از انقضاء این ظهورات و بطونات دور ظهور کلی که دور مهدی موعود علیه السلام باشد بظهور رسد و بحکم لیظهره علی الدین کله اعلام مشرکه شش گانه همگی مغلوب و مقهور بود و غیر از امت معتقده مسلمه مؤمنه عارفه و غالب و قاهر نماند لما ینبغی علیک

پیش از این با تو بگفتم از شفقه　　شرح رؤیائی که دیدم صادقه
که مرا فرمود مشتاق غیور　　خوش بخوان سبع المثانی در حضور
گفتمت تعبیر کن سبع المثانی　　بحر الاسرار است بحر بیکران
زانکه این تفسیر و شرح فاتحه است　　فاتحه سبع المثانی لا بجه است
این زمان تعبیر دیگر از جیوب　　آمد از مشتاق علام الغیوب
که نگارم شرحی از ادوار سبع　　درج در ادوار سبع اطوار سبع
دور اول آن ظهور اولین　　دور احمد دور ختم المرسلین
که سوی اسلام خلقش دعوت نمود　　قوت اسلام از جهت فزود
دور دویم آن بطون اولین　　دور طور اهل بیت طاهرین

دور شاه اولیا شیر خدا — طور آن شاهنشه فرخ لقا
دور فرزندش حبیب پاک رب — آن حسن فرزند پاکیزه حسب
دور آن سلطان حسین ذوالجلال — جلوه گاه عشق فرد لایزال
دور نه ذریت پاک حسین — مصطفی و مرتضی را نور عین
چونکه در این دور معصومین حق — اهل بیت حق و مظلومین حق
دوستان خالص و اولیائیان — شیعیان کامل و عرفانیان
جملگی مقهور اعدا بوده اند — خسته تیغ بلایا بوده اند
دشمنان دین حق بوزینه وار — منبر پیغمبر ایشان را قرار
از چه رو دور بطون آن دور بود — دور ایمان و بطون آن دور بود
دور سیم دور سلطان دغی — شیوه آل نبی سلطان صفی
وان سلاطین صفی از آل نبی — شیعیان خالص فرخنده پی
این بود دور ظهور دو مبین — فتح و نصرت شیعه را داده مبین
مؤمنان را دین حق شد بر ملا — عارفان وارسته از تیغ بلا
کان سلاطین جملگی مؤمن بدند — بلکه جمله عارف و محسن بدند
در شریعت مؤمن جعفری — در طریقت عارفان حیدری

در نسب

در نسب اولاد موسی کاظم — در حسب جمله کریم ابن کریم
شاه اسماعیل آن فخر الانام — تیغ حیدر چون برآورد از نیام
دشمنان آل پاک فاطمه — برملا صمصام دیده حاکمه
در زوایا جمله گشته منزوی — حق ضعیف و گشته بطلان بس قوی
از افاضات براهین و حجج — مضمحل گشته همه قوم همج
علم ربانی آن پاک تیره در — در افاضات حقایق مستقر
عارف پاکیزه سبحانیان — گشته زاسرار معارف ترجمان
مذهب جعفر امام الانام — حجتش بالغ شده بر خلق عام
حجت ایمان ز حق کامل شده — خاص را و عام را شامل شده
حجت عارف مکمل بر خواص — هر بود غیر را کجا هست اختصاص
زانکه اندر دور پیغمبر عوام — گردد این حجت ز نزد حق تمام
دور چهارم آن بطون دو مبین — دور قشر تین سطحی علم دین
پادشاه آخر از آل صفی — عهد ابا را بند جانش دغی
از چه رو در عهد علم ذو لباب — مختفی گوهر قانون ثواب
گرچه ایمان ظاهر امعهود بود — لیک عرفان نزد وی مردود بود

قشریان گوید چنین اغوای شه / غیرت لب دور کرد او را ز ره
او اولو الالباب را از خوان برند / قشریان را جمله نزد خود بخواند
او اولو الالباب را اخراج کرد / رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد
قطب کامل شیخ صاحب دل صفی / بود چون عهد ولایت را وفی
از ره ارشاد و حسن تربیت / کرد با اولاد خود این توصیت
که بقای عمر و دولت بر شما / از دیاد عز و حشمت بر شما
آمده موقوف بر اکرام فقر / شرط اعظام شما اعظام فقر
حفظ دولت پاس درویشان بود / این دول زانفاس درویشان بود
چونکه آن عهد صفا متروک شد / مسلک ترک وفا مسلوک شد
ملک را بیگانگان طالب شدند / بر همه آل صفی غالب شدند
فتنهٔ عظمی عیان شد در جهان / ظلمت بسیار شد بر خاندان
نیر اولاد اقبال صفی / از دم اهل حسد شد منطفی
حامی عرفان چه شد در زیر غیب / جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب
بدعت حج و لباب عارفان / ماند باقی زان او تا این زمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد / این فتن زان چشم مست شوخ شد
ترک

ترک چشمش چون فتن آغاز کرد / غارت و تاراج اهل راز کرد
ترک چشمش بین که ما را یک قبا / بود غارت کرد آن ترک خطا
یک قبا اندر بر مشتاق پاک / تیغ عرفان کرد او را چاک چاک
قشریان کردند زانگونه هجوم / که برفت آمد ظلوم ابن ظلوم
بردرد سر حلقهٔ عشاق را / لب لب لب لب مشتاق را
از دم تیغ عداوت رنجه گو / بایدالله دست عدوان پنجه گو
دست حیدر چنین برآید ز آستین / لرزه افتد بر سموات و زمین
انتقام جنبه‌ای یار است بس / نیک فرعون او خربا در رس
دور نجم آن ظهور سبحاین / دور طور نعمت الله مبین
نعمت الله گشت گرد دو الفقار / نایب عهد ربانی شعار
بندگان حضرت آن زنده دل / تاجداران جملگی فرخنده دل
بندگان جملگی شاهنشهر / پادشه روشن و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترک سه / ترک تاج جملگی اثنا عشه
عارض زیبندهٔ شه مارکون / گوشهٔ زیبای او گلزار کون
پادشه ایران و عرفان شعار / رونق خطبه بنام هشت و چار

حجت عرفان شود بر خاص و عام　　در زمانش بالغ و کامل تمام

در زمانش عارفان پاک دل　　کاملان بالغ چالاک دل

از براهین و نصوص قاطعه　　در قوانین خصوص ساطعه

قشریان را جمله مبهوط کن　　جاهدانرا تیغ حیدر قوت کن

آن ید و بیضای نورانی سبب　　جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب

علم انوار طریقت جلوه گر　　وجه اسرار حقیقت پیش در

رسم و آداب شریعت برقرار　　دور را بر مذهب جعفر مدار

راه سلطان رضا با انتظام　　نور مهدی گشته نظام الانام

وجه نایب وجه مهدی را نقاب　　همچو شمس جلوه گر اندر سحاب

وصف آن سلطان پاک معنوی　　خوش شنو از مثنوی مولوی

مولوی در مدح آن قطب زمان　　اینچنین در مثنوی کرده بیان

مهدی و هادی وی است ای راه جو　　هم نهان و هم نشسته رو برو

او چو نور است و خرد جبریل او　　وان ولی کم از او قندیل او

زانکه زان قندیل کم مشکوة ماست　　نور را در مرتبه　　هاست

زانکه هفصد پرده دارد نور حق　　پردهای نور دان چندین طبق

در پس

در پس هر پرده قومی را مقام　　صف صف اند این پردهاشان تا امام

دور هشتم آن بطون سیمین　　هر ظهوری مر بطونی را رهین

آن بطون اصل و دو ر دویم　　خلقرا افکنده اندر رشتم

ملت اسلام آمد بر دو شق　　هر یکی را گشته قومی مستحق

شق اسلام مجازی اختصاص　　یافت جمعش بر جید رد او داد خاص

همچنین اندر بطون دو یمین　　که معین شد بدور چارمین

گشت ایمان بر دو گونه منقسم　　عروه شد لا انفصام هم منفصم

عروه لا انفصام ایمان خاص　　عارفان را یافت عروه اختصاص

عروه که بوسست منفصم　　قشریان گشتند آن را ملتزم

این بطون سیمین عرفان پاک　　میشود ممتاز بعد الاشتراک

شق عرفان حقیقی گزین　　میشود مقهور و هم خانه نشین

شق عرفان مجازی جلوه گر　　میشود اندر میان قوم شر

زمزمه مسند چنین پر غرور　　حمکی دجال فعل و نحس دور

اندران ایام ظاهر میشود　　اولیا را جمله قاهر میشود

حجت عرفان شده بر خاص و عام　　چونکه اندر دور پنجم خوش تمام

سنت ممکن اهل شر زان زمان | جحد و انکار معارف در آن
لاجرم عرفان خالی از لباب | مدعی کردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت | ادعا کرده همه صوفی صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا | گرد کرده بر خود آن قوم دغا
خر مریدان گرد هر کرده مجتمع | وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را مجروح کن | محسنان خاص را مقروح کن
هر یکی گفته منم پیر و ولی | سالک منهاج شاه دین علی
وان فلان کس نیست مرشد پیر نیست | زانکه او در نفس در تسخیر نیست
زین کنایه مقصد ما رهرویست | که ز حقش هر زمان فیض نویست
گاه می‌باشد که ز استدراج رب | خارقی صادر شود زان بی‌ادب
که مریدانش فتند اندر غرور | فتنه‌ها صادر شود زان پر شرور
خارقی نیز ز دجال نجس | جلوه گر گردد بچشم اهل حس
زین قبیل باشد ایا مرد بصیر | لا ینبئک بذا مثل خبیر
فتنهٔ دجال و آن نقب علف | که شنیدی زان حدیث مستطرف
بلکه خود دجال اکبر این بود | که همه تذویر و کبر و کین بود

اندران

اندر این دور است ای صاحب نظر | گوش سر بربند کن این گفت سر
کس چه داند مدت این دور را | کس چه داند شدت این درد را
علم این را کس نداند غیر حق | ذاک فی ام الکتاب قد سبق
اینقدر دانیم کاین دور شدید | باشد اندر غیب ربانی عتید
تا که حق را امتحان کامل شود | مرد حق را زان شکسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور | مرد حق را جور آید طور طور
تا که مهر احتشش ز حق وافی شود | مظهر اوصاف اجلالی شود
چون جهان پر گردد از جور و عناد | مهدی آید تا نماید عدل و داد
یملاء الارض بعدل مقسط | بعد ما ملئت بجور مفرط
دور آخر قسم آن ظهور کلی بود | آن ظهور کل و نور کلی بود
میم و حا و میم و دال آید بدن | در کف او ذوالفقاری آنگون
دعوت او دعوت پیغمبری | صولت او در معارک حیدری
عصمت زهرا اش حصن چون درع حصین | از حسن پیدا شده نور اندر جبین
آن شجاعت از حسینش یادگار | در عبادت همچو سجادش مدار
در مآثر باقر الفخر بود | صادق الاثار چون جعفر بود

سینهٔ اشر گنج علوم کاظم است / احتجابات رضا را ناظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت / از نقی صفو و نقاوت برگرفت
هیبت او غیبت او ای سربیا / این الهی آمده آن عسکریا
طینت او آمده عین حضور / در بطونش جلوه‌گر نور ظهور
آفتاب از چشم خفاشان نهان / لیک اندر چشم بینایان عیان
آن ظهوراتی که گفتم پیش ازین / هم ظهور آن شه است ای پاکدین
زانکه این ادوار دور وی بود / وین همه اطوار طور وی بود
بلکه الحمدلله ظهور احمدی است / دور احمد تا قیامت سرمدی است
حیدر صفدر امیرالمؤمنین / گفت اندر خطبه با اهل یقین
کاول ما جز محمد نیست کس / وآخر ما هم محمد دان و بس
اوسط ما هم محمد احمد است / مر محمد ظهور سرمد است
هرکجا دارد محمد خوش ظهور / در بطون او علی دارد حضور
سر جمله انبیا حیدر بود / جان جمله اولیا حیدر بود
لاجرم مهدی که نیکو مظهر است / ظاهر احمد باطن حیدر است
بطن بطن مهدوی ذات الله است / وجه ظاهر حیثیت مرآت الله است

من رآنی

من رآنی قد رأی الحق مصطفی / گفت اندر عین مستی بر ملا
قشریان را این سخن چون ذوالفقار / ریخته از هم اساس اعتبار
مولوی با قشریان بی ذهن / خوش لطیف و نغز میگوید سخن
گفته‌ها چون تیغ الماس است تیز / چون نداری اسپری واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبود حیا
چیست این اسپر ز من بشنو سبق / جُنّه و تسلیم پیش مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمی اند / در کف رائض همه تعلیمی اند
قاید غرّه محجّل در نصوص / مرتضی را دان و اصحاب خصوص
غُر بود جمع اَغر ای مستفید / آن اغر چه اسب پیشانی سفید
آن محجل اسب دست و پا سفید / زین نجابت این دو خاصیت پدید
طینت ایشان چو علیینی است / منفرد از طینت سجینی است
لاجرم آثار اسبان نجیب / میشود لایح ازین قوم عجیب
چیست آثار نجابت ای سره / انقیاد قائد کامل نظره
قائد ایشان علی مرتضی است / خلق ایشان جمله تسلیم و رضا است
در رضا تسلیم چون آموختند / لاجرم خلق برضا اندوختند

جمله مرتاضان علم آموخته — خلق و تسلیم و رضا اندوخته
در شریعت تابع جعفر شدند — صادق التسلیم زان حضرت شدند
شرعت جعفر بجز تسلیم نیست — آن شهنشه را جز این تعلیم نیست
در طریقت تابع شاه رضا — شاه اقلیم علو و ارتضا
منهج آن شاه نبود جز رضا — این رضا خلق علی مرتضی
این رضا باشد همان خلق عظیم — که به احمد داد وهاب کریم
صورتی منحوت آن خلق از صنم — شاه سلطان رضا آمد تنم
شرعت تسلیم و منهاج رضا — مذهب خاص علی مرتضی
هرکه این منهاج و این شرعت گرفت — جانش از فیض علی لذت گرفت
فیض اعلی جانب جانش شتافت — از علو ذات جانش بهره یافت
شیعیان مهدوی جمله مهین — النجات علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل اطوار و ادوار سبعه و افتتاح الطور دور اهل بدانکه این دور مختص است بطور طور اسلام و حضرت خاتم و در این دور دعوت بدرجه اسلام رسانید زیرا که اولا از اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و بعد از آن عشیره و اقربین پس عشیره الابعدین را پس قوم خود را که مطلق عرب بودند بالکلیت

پس امت الابعدین را که سایر اقوام سوی العرب بودند و همچنین دعوت اهل الایمان نیز تدریجا از آنحضرت بظهور رسید افتتاحا باهل طینته و اختتاما بقومه و لیکن سوی امت الابعدین تعدی نکرد موقوف ماند تا زمان اهل بیت و دعوت اهل العرفان در آن زمان در بطون بود بخواص اختصاص داشت و حکم غالب در این دور طور اسلام بود لهذا او را به دور ظهور آدم مسما کردانیدیم و اولاد در اول بیت این دور اسلام در بطون بود و احکام نشئه بطون که یک ظهور کفر اسلامی بود و دویم وجه مسلم ممتحن و سیم شک و نفاق اسلام است در اوایل این دور مختفی بود و این دور مسمی است بدور اسلامی و دور احمدی و دور ظهور آدمی و دور جامع للاحتجاج الظهور والبطون فیه

گشته چون مبعوث احمد سوی خلق — اولا شد جلوه گر در بیت دلق
عزم بخشنده کون هر خام کرد — خلق را دعوت سوی اسلام کرد
علم توحید نبوت عرض کرد — رسم آیین شریعت فرض کرد
ظفر ویش بد حیدر دوشم شگاف — بود شمشیر هنوز اندر غلاف
نه غنایم بود و نه اتفاق بود — فقر بود و ضعف حال و ... بود
نه کسی را رو طمع نه بیم بود — هرکه شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند — مسلمان در حرز بو طالب بدند

آن ابوطالب کریم با وقار
بود اندر کعبه بس کار عیار

بود مؤمن از او الانصار بود
بر در یا حضرت جبار بود

مصطفی و مرتضی را ساخته
دل ز غیر مهرشان پرداخته

سنت اصحاب کهفش بود کیش
تا نبی را جا دهد در کهف خویش

سنت اصحاب کهفش در نظر
کفر در ظاهر و ایمان مستتر

مسلمین را روز و شب یاری کنان
در نوایب‌شان مدد کاری کنان

محملا اسلام بودی بس ضعیف
مسلمان اندر نظرها بس خفیف

کافرانشان روز و شب طعنه زنان
این لسان خود کارگرتر از سنان

هست این جرح سنان را التیام
نیست این جرح لسان را التیام

مسلمین ممتحن در آن زمان
گشته پیدا در میان مؤمنان

آن زمان اسلام بود اندر بطون
مسلمان اندر حجابات کمون

کافران اندر جهان ظاهر بدند
مسلمین را غالب و قاهر بدند

مصطفی بس جور ز اهل شرک کشیده
جورها بسیار آن سرور کشیده

آن شه مسند که پیغمبری
متهم گشته بکذب و مفتری

کافرش گفتند و گه شاعرش
کاهنش خواندند و گه کافرش

خارو

خار و خاشاک بر ره میریختند
خاک و به بر سرش میبیختند

دائمش باب بلا مفتوح بود
دائما از سنگ جفا مجروح بود

دوستانش نیز جمله ممتحن
مبتلا جمله با نواع فتن

امتحان مسلمین چون شد پدید
مسلم با امتحان آمد پدید

در میان تابعان آن جلید
کم اهل نفاق الا قلید

زانکه نه امید بودی و نه بیم
هر که تابع شد دلش بودی سلیم

آن کسانی که منافق خو بدند
دو زبان و دو دل و دورو بدند

غالبی را آن شه صاحبقران
دیده بودند از کمانات نهان

از منامات قرائن شوکتی
دیده آن شه را و عالی حشمتی

از طمع در دولت مستقبلش
با زبان تابع شده نه در دلش

شد درخت آن طمعشان بارور
آخر الامر و ثمر دادن شجر

عاقبت دیدند ملک و احتشام
هم بنام احمد عالیمقام

نام احمد را گرفته بر زبان
حکم رانده بر همه اهل جهان

ناسپاسی بین که ملک و احتشام
یافته از نام فخر الانام

با چنان آن به آل و عترتش
اهل بیت طیب و ذریتش

چه ستمها که نکردند آن خسان / لعنت حق باد بر آن ناکسان
الغرض اسلام در آغاز کار / بود اندر چشم خس بی اعتبار
مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت / کافرین را ملک و مال و سلطنت
اهل حق را دور صلح و هدنه بود / غالبی آن شه ورد فتنه بود
دعوت آن شه به برهان و حجج / نه جهادی بود و نه بذل مهج
حجت دعوت همه آیات بود / علم قرآن حجت و اثبات بود
خاص را برهان حکمت رهنما / عام را وعظ حسن ظلمت زدا
آنکه را مجد و عنا آمد سبق / الجدال و بالتی احسن ز حق
آنکه محسوسش بدل مألوف بود / معجزات حسیش مکشوف بود
آنکه را فن بلاغت بد شعار / بود ز آیات معجز اعتبار
هر فریقی را بنوعی دعوتی / هر گروهی را بطوری حجتی
دعوت حاشا ز قهر و عنف بود / رحم بود و رفق بود و لطف بود
بود حق را مستتر نعت جلال / رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت اندر بحر آن شه را بدی / فرقه فرقه قوم قوم و طور طور
اهل بیت خویش را آن شهریار / اولا دعوت بسوی کردگار

اهل بیت

اهل بیت او علی شیر نر / آن خدیجه مادر خیر البشر
آن ابو طالب آن شاه ولا / فاطمه بنت اسد ام علا
جعفر طیار روحانی صفت / حمزه کرار کامل معرفت
جملگی منقاد آن سرور شدند / آن شهنشه را ز جان چاکر شدند
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد / حکمتی بودش همانا دیر کرد
آن ابوطالب حکیم با بصر / بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن شاه نورانی جبین / کرد دعوت از عشیره اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب / همچو عباس و عقیل و بولهب
ولد عبد المطلب شاه گزین / عترت هاشم صفی پاکدین
بعض آنها زود منقاد آمدند / تابع آن کامل ارشاد آمدند
الغرض بعض دگر دیرینه / مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد / کفر بگزیدند و آیین فساد
گر عبیده مؤمن کامل نصاب / سازیش از اهل بیت حق حساب
این سخن نزد مظفر احسن است / این عقیده اسلم است و الیق است
زانکه آن پیغمبر پاکیزه صدر / با عبیده در ازاری بر در بدر

این سخن فرمود بعد از کیت و کیت　　که تو با اهل عشیره از رهبت
بعد ازان پادشاه داده دین　　کرد انذار عشیره ابعدین
آن بنی عبد مناف وآن قریش　　جمله را خوش خوانده پای تعجیل و طیش
بعد ازان شد نقل دعوت سوی قوم　　سایر قوم عرب یوما فیوم
از عرب پس دعوت او انتقال　　کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی زین قبیل　　مشتمل شد بر کثیر و بر قلیل
هرکه زو پذیرفت گشت از شرک پاک　　وانکه نپذیرفت ماند اندر هلاک
هرکه زو پذیرفت اسلام حنیف　　خوانداورا سوی ایمان شریف
خواصکان را بعد ایمان شریف　　کرد دعوت سوی عرفان شریف
دعوت ایمانی آن شاه قوم　　بد هم تدریجی و یوما فیوم
منقطع شد زاهل بیت اقربین　　مختتم شد سوی قوم ابعدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدیر　　بود آخر دعوت شاه نذیر
کافرین ابعدین حاضر بدند　　خاص عام شان جملگی ناظر بدند
جمله اندر حضرتش جمع آمدند　　دعوتش را جملگی سمع آمدند
کرد بر قوم نحو آن حجت تمام　　لیک دعوت یافت بر قومش ختام

سایرامت

سایرامت سوی قوم العرب　　فارسی و ترکی و هندی نسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد　　حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از خود امیرالمؤمنین　　اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود　　دعوت خلقان وظیفه کرده بود
دور او بد دور اسلام حنیف　　دور ایشان دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیرالمؤمنین　　خواندنش شاهنشه ما داد دین
الذین آمنوا در انما　　مرتضی و اهل بیت با صفا
حجت عرفان بد و در آنجناب　　بود اندر بطن و اندر احتجاب
دور مهدی بود و دور العارفین　　حجت عرفان و دوران مبین
بود در دور نبی اختصاص　　با علی دعوت و اصحاب خاص
همچو سلمان آن ولی ذوالمنن　　همچو اویس آن گوهر پاک قرن
بعد ازان مستور بد در هر امام　　در بطون شد حجت عرفان تمام
هرکه پذیرفتی دلش ایمان خاص　　آمدش از حق بدل عرفان خاص
لیک بر کل خلایق خاص و عام　　حجت عرفان نشد بالغ تمام
ماند باقی تا بدور مهدوی　　گشت آن حجت بدور آن قوی

خاص را و عام را شاهد شده　　شاهد هر ناقص و کامل شده
مجملا دور نبی ذو فنون　　بود هم دور ظهور و هم بطون
اولا اسلام بود اندر بطون　　محتجب اندر حجابات مکون
چونکه هجرت کرد آن سلطان دین　　خویش ز مکه جانب یثرب شد فراز
اندک اندک آن بطون و آن ستور　　شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اواخر دور اول که در اواخر این دور چون ظهور اسلام متحقق شد احکام شد ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلام است و دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام و سیم تحقق و تکثیر نفاق اسلامی بین المسلمین ست پذیرفت

عین ظهور احمد صاحب نظر　　گشت در عالم عیان و جلوه گر
نور یزدان منتشر شد در بلاد　　حکم قرآن مشتهر شد بر عباد
چهره اصنام و دیر و خفا　　عارض توحید شد برقع گشا
عدل و توحید خدا مقبول شد　　ظلم و شرک و کفر معزول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب　　خمر و میسر گشت قبح و ناصواب
ذکر و تسبیح و تهجد شد صحیح　　لهو و مزمار و تغنیه شد قبیح
دور نقصان بر حق برآمد از غلاف　　سر نگون شد منکر و اهل خلاف

در صف

در صف اصحاب برآمد شیر حق　　از نیام آمد برون شمشیر حق
کافران مغلوب گشتند و اسیر　　مومنان را عون حق نعم النصیر
منتشر شد در بلاد و در دیار　　شوکت اسلام و دین کردگار
معجزات و خارقات احمدی　　قدرت حیدر امام سرمدی
حکمت قرآنی و اعجاز وحی　　نظم خوب و دلکش و ممتاز وی
کوشش و عزم و رسوخ مومنان　　همت و حزم و ثبات موقنان
رونق دین را سببها گشته جمع　　مصطفی افروخته رخ همچو شمع
عاقلان و زیرکان فرزانگان　　عاشق آن شمع چون پروانگان
گرد وی پروانه وش جمع آمده　　خویشتن بر شعله شمعش زده
شمس حق برقع گشوده از جمال　　جلوه گر گردیده در عین کمال
جمله خفاشان نهان و منزوی　　کفر گشته بس ضعیف و دین حق قوی
مذهب اسلام گشته با نظام　　حجت حق بر همه عالم تمام
احمد زیبا رخ شاهد لقب　　جامع اخلاق علیا و ادب
در سماحت جمله مستغنی و ناز　　در ملاحت رشک خوبان حجاز
که مبشر آمده گاهی نذیر　　حیدر صاحب کرم او را وزیر

تیغ حیدر از نیام انگیخته   رعب در دلهای خلقان ریخته
گشته انفال و غنایم مجتمع   گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض وداد و عشق و حب   فتنه‌ها بگذاشته بگزیده لب
دل نهم فارغ از امید و بیم   گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
دلبر بت رخ را بشناخته   شاهد خوش‌خوی را دل باخته
بعضی از بیم جحیم و نار وی   گشته تسلیم شه فرخنده پی
خوف و بیم آیه‌های منذره   بسته او را دست نفس منکره
بعضی از امید لذات بهشت   ننگ کفر دین باطل فعل زشت
از بشارات کلام سرمدی   برگزیده رسم دین احمدی
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار   کفر اسلام را بر پای اختیار
بعض دیگر از غنایم دلفریب   حرص مال و سروری برده شکیب
از مقامات و کمالات نهان   دیده غایب احمد صاحبقران
بگرویده از طمع بر دین حق   برگزیده از طمع آیین حق
ظاهر اسلام کرده اختیار   باطناً تعظیم اصنامش شعار
مجملاً کفر ار چه گوید بر زبان   باطناً در صنام گشته سرنگون

لیک

۱۲۰

لیک بسیاری منافق در جهان   در عیان اسلام و کفر اندر نهان
از ظهور دین حق پیدا شده   فتنه‌ها بسیار از آن برپا شده
زانکه هم اسباب بیم و هم امید   از ظهور دین حق آمد پدید
مرد حق اید اگر با طمطراق   کم کسی در زد با و خلف و شقاق
طمطراقش خلق را جاذب شود   زینتش را هر کسی طالب شود
از طمع بعضی بایمان بگروند   از فزع بعضی بقرآن بگروند
زر و سیم و شیر اگر باشد بکف   کم کسی را باشد از وی منحرف
بعضی آیند از امید زر و سیم   بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
در کند جلوه میان کهنه دلق   بگرود کم کس بوی از جمله خلق
زانکه نه امید و نه بیمش بود   مرد حق خواهد که تسلیمش بود
مرد حق بسیار کم باشد بدور   الغیاث ای مستغاث از اهل جور
خلق عالم اغلبی سجینی اند   نادرند آنان که علیینی اند
لاجرم الاکثر لا یعقلون   عقل کی دادند بهم یجهلون
زان سبب للاکثر لا یبصرون   زان سبب الاکثر لا یشعرون
اکثر الخلق فی الحق معرضون   ان ایدیهم عن الحق یقبضون

هم لنسوالله فانت هم کذا حامی عن ذکر رب اعرضا
مجملا دور ظهور احمدی از قضا و حکم حق سرمدی
کفر شد پنهان و شد اسلام فاش مسلمین را در دل آمد انتعاش
حجت اسلام و دین بر خاص و عام شد ز نور خاتم احمد تمام
ملت اسلام در عین ظهور بود ایمان در بطون و در ستور
در میان مسلمین ظاهری بس منافق بود از مردم بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند کرد امام خلق و بر کرسی نشاند
حجت ایمان ز حق بر خاص و عام بلغ آمد ثابت آمد شد تمام
زر نهیب و بیم شمشیر دو سر ذوالفقار حیدر کامل نظر
جمله گفتند در ظاهر قبول لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان وهم نفاق بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
ثانیا ایمانشان اندر زبان کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان طور دویم از اطوار ادوار اربعه که مسمی است بطور بطون اول دور الائمه
و دور البطون للایمان و دور البطون للامام و دور کامل بدانکه افتتاح این دور غروب
شمس ظهور فایض النور احمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه اسماعیل صفوی موسوی
جزاه عن

جزاه عن ال محمد و چون دور اول مبدل باین دو در شد اسلام منقسم شد بر دو قسم اسلام حقیقی
و اسلام مجازی حقیقی تعلق باهل بیت علیه السلام کرده باطنا تکمیل کرد و بر و اسم ایمان بعد التکمیل
بر او اطلاق نمودند و اسلام مجازی اگرچه قلب نبوت و امامت را هر دو منکر بودند صلاح ملک خود را
باقرار نبوت و انکار امامت لسانا داشتند باعتبار اقرار نبوت لسانا و انکار قلبی مسمی گردیدند بمنافقین
اسلامی و انکار امامت لسانا و قلبا مسمی گردیدند بکافر ایمانی و چون دور البطون بود و ظاهرا غلبه
مقرره لنفسه بحکم متحقق گردید این دو وجه مؤمن ممتحن که خواص اصحاب هر یک از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بودند دوم قوت کفر ایمانی چه اکه اعداء حق لعنهم الله همه کافر ایمانی بودند و ظاهرا
غلبه داشتند باسم البطلان و آن عدم نفاق ایمانی چه اکه طابعان ائمه خالی از نفاق
بودند و به فقدان الخوف و الطمع مخالفان همه نفاق ایمانی را که در دور این داشتند در این دور
بکفر ایمانی مبدل ساختند اللهم ارزقنا دینا ثابتا کاملا بحق محمد و ال محمد صلوات الله علیهم

پرده چون انداخت سلطان غیوب آفتاب احمدی شد در غروب
گشت انقلاب نبوت مستتر ظلمتی بگرفت عالم سر بسر
ذوالفقار حیدری شد در غلاف از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر بکنجی منزوی حق بظاهر عاجز و باطل قوی

نصب شد از اهل بیت حق فدک
خلق اندر فتنه افتادند و شک

نه ز حیدر ماندشان امید مال
نه از او بیم قتال و نی جدال

امتحان حق تعالی شد عظیم
زاهل باطل خلق را امید و بیم

گشت از اصحاب پیغمبر عیان
کفر ایمانی که در دل بد نهان

ظاهرا اسلام را بر داشتند
لیک ایمان را ز کف بگذاشتند

منکر اسلام نبودی بدل
لیک در ظاهر بقرآن مستدل

منکر پیغمبری اندر جنان
معترف لیکن باقرار لسان

ظاهر اسلام دان اقرار خام
داده ملک سلطنت نز انتظام

منکر ایمان بقول راسم بدل
رهزن عالم بایمان و مضل

جز نه امید ز حیدر بد نه بیم
بود دلهای خلایق بس سقیم

لاجرم ایمان هر کس از مرشد
منحرف گشته عن الحق اعرضا

کم کسی زین امتحان سالم بماند
کم کسی در راه حق قایم بماند

غیر سلمان کس ندیده سالم
غیر بوذر کس ندیده قایم

غیر ان مقداد و ان عمار پاک
جمله عالم در ضلال و در هلاک

آن نفاقی که بنام ایمانی است
از بطون حق به عالم رخت بست

ماند ایمان

ماند ایمان لیک اندر استتار
کفر ایمانی بعالم آشکار

تابع حیدر نشد کس با نفاق
هر که منکر بد عیان بودش نفاق

همچنین اندر زمان هر امام
هر که تابع شد در ایمانش تمام

همچو آن اتباع ربانی حسن
جلوه گاه شاه حسن آن ذوالمنن

همچو آن شهدای کربلا
جان فدا سازان اندر دشت بلا

همچو آن اصحاب زین العابدین
تابعان هادی خانه نشین

همچو آن اصحاب پاک صادقین
منتشر آثارشان در خافقین

همچو آن اصحاب موسی و رضا
جمله تسلیم تصاریف قضا

همچو اصحاب تقی شاه جواد
همچو اتباع نقی فخر عباد

تابعان آن زکی عترت امم
شیعیان مهدی صاحب کرم

جملگی مؤمن به اولاد رسول
پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دو دور ثانیه اگرچه بایمان تعلق دارد لیکن چون ائمه طاهرین این دو در خاتمه متجهر اند تکمیل عرفان در این دو دور مجمع اند همچنانکه جمله انوار شریعت بروایت احادیث اصلیه و فرعیه مأثور و مشهور همچنین اسرار طریقت به ارشادات سلاسل اهل طریقت نیز ابراز کرده اند و معارف ربانیه و حقایق الاهیه بواسطه ایشان

از اهل بیت در میان خلایق منتشر گردید و چنین در این دور اسلام و ایمان و عرفان در اول ظهور ثانی و ثالث در بطن صفت یکمین یافته لهذا این بند در کمال سمالا گردید فاستمع القول والله الموفق

در بیان دور ثانی

دور ثانی چونکه دور کاملست | عارفین را هم کمالش شاملست
همچنانکه حجت ایمان تمام | در بطون شد بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان | در بطون با اطلاع دوستان
طالبین و صادقین را در خفا | علم ایمان کرده تعلیم از خدا
گشته پیدا مؤمنان ممتحن | جمله خالص از ضلالات الفتن
راویان جمله صدیق و صدوق | شیوه ایشان مراعات حقوق
حق اهل البیت را بشناخته | از نفاق شرک دل پرداخته
در عقاید جمله عدل و مستقیم | خالصا از اعتقادات سقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک | پاکدل جمله ز رجس و اشتراک
ضابط آثار اهل بیت حق | اهل عصمت را بجید و سبق
شیوه ایشان تولا با ولی | اولیای حق علیا و آل علی
شیوه ایشان تبرا با عدو | فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
از اتباع اهل بیت تابناک | گشته از تعطیل و از تشبیه پاک

پاکدل

پاکدل جمله ز شرک اولیا | نه مشبه همچو حزب حنبلیا
جملگی وصاف خلاق صفی | نه معطل چنین کرده فلسفی
ذات را دانسته از عدوان بری | نه مجبر همچو شیخ اشعری
شاهد و گشته ملکش مستقل | نه مفوض اشعری مرد معتزل
جملگی ایمان و تقوی دینشان | عدل و توحید خدا آئینشان
جمله اتباع امیرالمؤمنین | جمله اشیاع ائمه المتقین
در ادامه در نواحی جملگی | جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد | طایع الهام و وحی بارشاد
علم دین بگرفته از روح الله آمر | فرعها آموخته با اصطفار
همچنین اندر دوازده در قرون | اهل بیت پاک در بطن البطون
در دل پاکان چراغ افروخته | علم عرفانشان زهم آموخته
فیض عرفان زاهل بیت معتدل | گشت فایض بر تمام اهل دل
فایض و جاری شده زین خاندان | فیض عرفان بر تمام عارفان
نور عرفان گشته زیشان منتشر | این سلاسل گشته زیشان مشتهر
گشته عرفان نور اهل بیت پاک فاش | اولیا را از نفسشان انتعاش

معرفت کاندر جهان فاش شده   اولیا را زین خاندان ناشی شده

در بیان آنکه طریقه فقیر از چهار امام علیه السلام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص
اهل بیت جاری و در میان خلق منتشر گردید اولا از اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابوطالب
علیه السلام بواسطه کمیل ابن زیاد ثانیا از سید الساجدین امام زین العابدین بواسطه سلطان ابراهیم
ادهم و ثالث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه سلطان ابا یزید رابعا از حضرت امام
رضا علیه السلام بواسطه شیخ معروف کرخی و افتتاح بذکر کمیل سند عن مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام

عن الحقیقة و قال مالک و الحقیقة فاسمع کلام الحق

مرا ضمیر آن پادشاه پاک دل   ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاک دین   ما الحقیقة یا امیر المؤمنین
غمش از این دریا بکامم را کن   از حقیقت بخشش مرا آگاه کن
جانم عطشان و تو ساقی جان   ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستغرق عطشان منم   تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو   مطرب دمساز این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در کامم بریز   جرعه زین فیض در جامم بریز
مطربا یک نغمه هر گنجش مرا   سازکن تا رخت بندد هوش مرا

ساقی

ساقی میخانه یزدان توئی   مطرب کاشانه سبحان توئی
شوقم این باده را جاذب شده   سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیرالمؤمنین علیه السلام مالک و الحقیقه

مر اورا گفت با آن کاهی عیار   با حقیقت مر ترا باشد چه کار
تو کجا و این حقیقت از کجا   ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذره تو این حقیقت آفتاب   ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطره تو این حقیقت همچو یم   پیش یم طاقت ندارد قطره نم
ذره ها را از حضور آفتاب   دائما پیدا شد اینگونه خطاب
که شما گر طالب ذات منید   از وجود خویشتن دل را بر کنید
بگسلید از خویشتن ای ذرات من   محو باید ذاتتان در ذات من
قطره ها دایم از این دریای جان   اینچنین آید خطابی بر زبان
کای گرده قطره ذوالمسکنه   عالم من قاهرم ذو السلطنه
گر دلت را غالبی مطلوب شد   دل مر آن مطلوب را مغلوب شد
تا منم شمس حقیقت یا کمیل   که نیاید بدان ذرات ذلیل
تا منم بحر حقیقت ای ولد   قطره تو قطره را باشد چه حد

مالک والشمس ای ذرهٔ حقیر   مالک والنجم ای قطرهٔ صغیر

قال الحمید اوست صاحب سرکر

موج زن شد بحر استغنا و ناز   چاره چبود قطرهٔ الا نیاز
تیغ زن شد آفتاب پرستیز   کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمند از آن جهابت رنگ ریخت   لاجرم سوی دگر دیگر گریخت
گفت شاها گرچه من فانیستم   صاحب سر تو ای ثانیستم
تو بگفتی ذره احقر حمید   صاحب سرم تست ای پاک دید
نه تو یا گنجور و من گنجینه ات   نه تو یا منظور و من آئینه ات
ذره را گر آفتاب پی دل دهد   خوش قدم بر فرق جان و دل نهد
خاصه مانند تو شاهی آفتاب   ذره را از التفاتت بی حجاب

قال علی علیه السلام یا دلیلی ترشح علیک یا لطیف منی

شاه فرمودش که پای محترم   صاحب سر منی پا پیش و کم
بمعنی لیکن علیک پرترشح   کل فیض از جناب لطیف
من که فیاضیت را آماده ام   ساقیم اما چو خم باده ام
چون شود لبریز از می باسنیم   پرتو او ترشح بشنو از مستیم

چونتوم

چنین شوم لبریز از فیض ودود   بر تو ریزم رشحه زان فیض جود
ساقی مختار مطلق چنین منم   باده خواران را برای روشنم
هر چه خواهم باده بخشم ز اختیار   هیچ نمیدهم با اختیار
قدرت محض اختیار مطلقم   هم حقم هستم بر حقم هم با حقم
باده خود را تو چه دانی حد من   تو اسیری بر قطب و در دمن
تو چه مجبوری با اختیار   تو چه مقهوری با اقتدار
در حضور قادرتم ای بی ادب   دعوی قدرت کنی ذاک العجب
این سوالات در حضور شاه خود   لیس هستی میدهد نه عیب درد

قال کمیل ادمثلک بحیث بسی

ز آتش غیرت چه آن شه گرم شد   موم آتش دید زار زد نرم شد
این کمیل یک دل مانند موم   گرم شد یکباره از برد رسوم
رسم و عادات بارد و جامد بود   عشق خواهد کز برودت وارهد
آتش عشقش چنان آورد زور   که برودت رفت و شد گرم حضور
گرم شد چنین در حضوری لاجرم   عجب آورش بدرگاه کرم
قال یا من حرت منک کالکلا   مسلک عرب بحیب ساعلا

من کمیلم کاین زمان سایل شدم / ناقصی بودم ز تو کامل شدم
از تو کامل شد کمیل معنوی / از تو روشن شد کمیل مخنوی
رب من هستی و من مربوب تو / غالبی بر من تو من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده / جان من را عشق تو جاذب شده
جذبه‌ات بر جان من آورد زور / که بر دوست رفت و شد گرم حضور
از تو من گردیده ام غرق کرم / ریخته فیضت بکام دم بدم
این کرم را از دل من وا مگیر / رشح فیض از حاصل من وا مگیر
می‌گذشتی ای امیر سائلم / سائلی را رد مکن یا ذو الکرم
قطرهٔ اشک من آن در یتیم / او فتاده بر ره چنین تو کریم
رب لا تقهر یتیما جاهلا / رب لا تنهر فقیرا سائلا
تو یتیمان را پدر باشی پدر / سائلان را در کفت نعم المفر
نه ز تو محروم باشد نه یتیم / تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارت

چون کمیل آمد بر کاخ کرم / موج زن شد بحر احسان لاجرم
در جواب گفت آن بحر نوال / الحقیقة کشف سبحات الجلال
ای حقیقت

این حقیقت سر لو کشف الغطاست / اندکی فی حق بگو پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستیر / انکشافی با اشارات مشیر
منکشف گویم سبحات جلال / پرده های وجه شان لا یزال
پردهٔ خورشید جز انوار نیست / شمس را جز نور او ستار نیست
چشم بر آن انوار افتد چشم جان / ذات را در نسج گوید با زبان
شاه چون در حقیقت نطقش بسفت / زان سبب انوار را سبحات گفت
چیست آن سبحات انوار شئون / ذات را هم او ظهور و هم بطون
چیست آن سبحات حق جلوات نور / نور چون دیگر کن عیان حضور
ذات از فرط ظهور و انجلا / دائما اندر بطونست خفی
چون بطونش را ظهور آمد سبب / لاجرم شد از شئون آن نوا عجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیر از سبحات الجلال
منکشف شد چون حجابات صفات / دیده جانرا دلا گشت ذات
قاصرست اینجا اشارات عقول / خاسرست اینجا عبارات نقول

قال قدس سره زدنی بیانا

گفت چون بشنید این شرح عجیب / یا علی زدنی بیانا یا حبیب

ساقیا یک جرعهٔ دیگر بده / بس حریفم باده افزون تر بده

مطربا یک نغمهٔ دیگر بساز / بهر گوشم پیچهٔ دیگر نواز

تا ز جانم پرده‌ها منشق شود / از مقید دار هر مطلق شود

بهر جانم پیچهٔ اجلا نواز / بهر ذوقم شربت اعلی بساز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کاسش یکی جام دگر

مطربش در جان چه وجد تازه یافت / ذوق و شوق بی‌حد و اندازه یافت

تا که ساز وجدانش را کاهی شناخت / بهر سمعش پیچهٔ دیگر نواخت

بار دیگر شد فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم

کاین حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده

پرده‌های شمس وجه لایزال / که معبر شد بسبحات الجلال

نیست الا هستی موهوم تو / بیش حاضر تا شود معلوم تو

لیس بین ربنا و بیننا حاجب یحجب الا عیننا

شمس حق را هستی و هم حجاب / ابر وا شد منکشف شد آفتاب

لیس بین ربنا و بیننا / حاجب یحجبه الا عیننا

صحو

صحو چون انکشاف آن غمام / از رخ شمس منیر با ظلام

محو هستی صحو هشیاری بود / آن چو خواب و این چه بیداری بود

محو چون دان فنا اندر فنا / صحو چون دان بقا اندر بقا

واصلان منزل حق الیقین / جملگی مستان هشیار آفرین

فانی فی الله همه بی اختیار / باقی بالله همه با اختیار

قال قدس سره زدنی بیانا

چونکه یک از جام ساقی گشت مست / دست ساقی برد و از خمش زد دست

پردهٔ هستی و هوشش بردرید / حرص او افزود و شوقش شد پدید

باده را این گونه خاصیت بود / هر چه نوشی بیشتر رغبت بود

چون فزودش ذوق باده حرص جان / آمدش زدنی بیانا بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن / جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن

ساقی فیاض چون شوقش بدید / وجد و سکر و مستی و ذوقش بدید

قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

از کرم جام دگر نوشش عطا / شد صفا اندر صفا اندر صفا

بالحقیقه کوشش کن گر طالبی / هتک ستر اعذر سری غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی | شاه دل در ملک جانش شد قوی
هستی مطلق وجودی بس لطیف | چنین فوری آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد مزید | پرده‌های ستر تعینی درید
سر چو شد غالب علق مغلوب شد | صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل از کهسار آمد پر شتاب | بند و بیت دلشته ویر شد خراب
بحر لاج شد زبد شد بر کنار | سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب باشکوه | لشکر ظلمت گریزان شد بکوه
زور آتش دیگ را پرجوش کرد | رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل پا مغزی گریخت | شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قدس سره زدنی بیانا

چنین گفت آن نکته از شه گوش کرد | جرعه‌ای ز ساقی نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار | نشئه دیگر ربودش اختیار
ساقیت بخشد چو درد و درد سیم | جرعه تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت حرص دلش | پاک گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که در عشق سفت | این ثلاثه جرعه را اغاله گفت

چون من

چون می پرزور دیرین ساله خورد | این ثلاثه جرعه را اغاله خواند
نشئه گشتش نقش هشیاری ز دل | مغز و دوش عشق و مستی متصل
گره آخر زبان بگشاده دلا | گفت بخشش زدنی بیانا باعلا
در حقیقت نکته واضح تر بگو | پرده را بردار لایح تر بگو
باده را پالوده تر کن ساقیم | ده می بیغش ساقی اشراقیم
صاف من زین پیش دردآلود بود | از می صافی مرا صفوت فزود
جرعه ام لذت چو صافی تر بده | قسمتم از فیض وافی تر بده
چشم از نور رخت روشن شده | از بهارت گلخنم گلشن شده
چشم از نور رخت با نور بینت | گر ز رخ برقع گشائی دور بینت
پرده‌ها دارد جمالت شاهها | تا که بگشا در هر آگاه ما
شاه گر بی پرده آید در خلوت | دل نیارد طاقتش از فرط نور
پرده‌ها از نور و ظلمت آن تنید | نوشش فکنده او بر خار جهید
اهل دلرا از صفات جهت | ذره‌ای بس هر یکی وجد و ده ذوق و حال
انگشتی هر جایی زان حجب | هست معراجی برای اهل لب
چنین بیا پرده گشاید شاه ما | دل شود اندر صفا مستغرق

مستفیض دل شد چو اندر منزلی — بایدش چشمی دگر دیگر دلی
تا مقام دیگرش لایق شود — منزل دیگر بود او فایق شود

قال علیه السلام جذب الاحدیه لصفة التوحید مع غلبة السر

بعد بعد این شده پاکیزه دلی — منکشف میگرد بر چشمش کمیل
چون حجاب سینهش از چشم دل — منکشف فرمود گوشش مستقل
باده اسرا بالوده بود و صاف صاف — کرد مستند عالی دیگر انکشاف
بعد دیگر کشود سر آن ورود — دیده دیگر به بخشیدش ز جود
مر حقیقت را چهارم شارحی — شاه فرمود بس بقول واضحی
الحقیقة هی جذب الاحد — لاحد مالابه جذبی لا التعدد
چون احد توحید را جاذب شود — این شود مغلوب و آن غالب شود
زانکه مجذوب است مغلوب جذب — شاه جذاب است غالب بر قلوب
قد لنا التوحید ما هو این — حکمت بالواحدیت الا که
قد لنا ما الواحدیه ای سنه — اندراج الکل فی جمیع الاحد
پیش ازین گفتیم با تو ای دله — شرح بحر او الاحد و بحر الاحد
این معانی را تذکر کن دگر — کان معانی جلوه گر گردد دگر

چونکه

چونکه توحید اعتبار وحدت است — واندران شویای زوصف کثرت است
چونکه جاذب شد در او ذات احد — واحد از وصف تکثر وز عدد
وصف توحیدت چه شد مجذوب وی — لا محاله می شود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد — میشود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر — میرود از وی ایا مرد بصیر
حکم جاذب گرد این مجذوب تو — نعت غالب گرد این مغلوب تو
سر غالب که کند حکم ستیز — نیست جز ذات احد ای بی نظیر
سر جهتو یکی که مغلوب وی است — هست توحیدی که مجذوب وی است
پس جواب سیم و چارم جواب — متحد شد باهم ای مرد صواب
وصف موهومی که با محو آمده — ذات مغلوبی که با صحو آمده
آن بود توحید کامد ذوالتعدد — این بود ذات احد که لا تعدد
پس جواب دوم و چارم جواب — متفق شد باهم ای کو صواب
همچنین آن کشف سبحات الجلال — عین این محو است ای صاحب کمال
وصف توحید است آن سبحات حق — محتجب در وی صفات ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات الاحد — منکشف گردد حجاب لا احد

پس حباب اولین دو جام ها   عین یکدیگر شوند ای پاکدین

قال قدس سره زدنی بیانا

چون حمید الاحد جام چشید   نشئه بحر الاحد آمد پدید

نشئه دیگر گرفت ازین عقار   مغز او وارست از سیب خمار

غرق شد در بحر جمع لا یحد   بحر جمع مطلق آن بحر الاحد

جمع مطلق آنچنان آورد بود   که ز فرق شرک آن مطلق نبود

ذات سر مطلق که بد سر عیش خم   مستیش افزود از خود گشت گم

بیخبر شد از وجود خویشتن   رست یکسر از حجاب ما و من

چونکه غالب گشت بر وی حکم حال   شد حمید و ماند باقی ذو جلال

از میان شد چنین کید معنوی   شد ضعیف صورت و معنی قوی

چیست معنی حمید ای بر حقم   آن حجاب مطلق بار و نقم

آن حجاب مطلق سلطان کمید   بار دیگر ذات امام پاک دید

گشت بیدار گشت اما عارفا   قال زدنی بیانا کاشفا

ای گزیده ساقی فرخنده خو   کی شود سیراب مستسقی بجو

هرچه آتش میدهی عطشان تر است   هرچه می بخشیش آن سکران تر است

هم مستی

هرچه مستی میفزاید از شراب   خواهد از ساقی دگر جام شراب

خاصه مانند تو مستان ساقیا   ساقی جام شراب باقیا

خاصه مانند شراب جام تو   جام لب ریز ازین انعام تو

لذت سیرابی از ذوق حضرت است   ذوق جامت را نهایت نیست

هر که نوشد از کف شاه شراب   در طلب آید الی یوم الحساب

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

شاه چون دید شد به بحر جمع غرق   بیخبر گردید از احکام فرق

جانش در بحر احد غرق آمده   آنچنانکه محو از فرق آمده

نشئه جمع احد غالب شده   عین جمعش فرق را حاجب شده

از مقامات و مراتب بیخبر   غرق بحر جمع از پا تا به سر

حکم باطن گشته غالب بر ظهور   بیخبر گردید از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال   بیخبر مستغرق دریای حال

بر دلش حکم ولایت جلوه گر   گشته از احکام نبوت بیخبر

مر شریعت را حقیقت غالبی   هم طریقت را حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل   وارهد ز افراط و تفریط مرشد

خوش کند شش بحر التفرقه		تا ز تعطیلش برد وز زندقه
ان التفرقه بلا عن الجمع الحلا		کان تشبیها و شرکا ظاهرا
جمع بین الجمع والتفرق ای دل		هست توحید قویم معتدل
زان سبب شد هشته پاکیزه ذیل		وارهاند از تفرقه جان نکیل
بالحقیقه ای امام اهل دل		تا ز کونها گردد دم دل معتدل
آن حقیقت دان که از جانب ازل		شارق آید نور شمس لم یزل
پس شود آثار آن لایح ترا		پس شود احکام آن واضح ترا
در مرایای تجلی وجود		جمله آنرا کماهی وانمود
هر یکی از آن مرایای کثیف		هر یکی از آن محجب یا حجاب
واحدیت راست تمثال دگر		هیکل توحید نیست ای با بصر
آن هیاکل آن نمایش لطاف		نه بسوی توحیدشان کرده مضاف
زانکه هر یک زان نمایش بر لطیف		واحدیت راست مرآتی لطیف
وصف وحدت در همه ساری بود		حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع حمید با نظام		گر چنین سیر الی الله را تمام
وقت آن شد که بارشاد علی		متصف گردد بوصف اکملی

اولا

اولا از بهر نشئه پاک ذیل		بود مرد معنوی نامش حمید
گشت چنین از جام ساقی جان نشست		وصف تصغیر از وجودش رفت پست
از دم آن نشئه کامل اقتدار		شد حمید معنوی کامل عیار
وقت آن شد که حمید اکمل شود		فارضی عارج شود فضلی شود
چون شود سیر الی الله تمام		کامل الذاتی نواز عالیمقام
ای عجب زین کاملی با تفرقه		که کمالش هست عین زندقه
مرحبا و حبذا زندیق خواص		که زند صد طعنه بر صدیق خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع		او چه پروانه جهد او را چو شمع
کیست این زندیق آن مست عشق		که امامش خواند زندیق طریق
عاشقی راست از معشوق هلاک		مهر زندیقی بود با اشتراک
جرم او نبود جدا یا کافران		الحذر زین قوم ای فرزانگان
عاشق حق است چون شمشیر حق		که گرفته در کف او را شیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست		گر تو کج بینی دلت جالاک نیست
راست بین شو تا نه بینی کج تراست		راست بین تیغ حق با کم و کاست
تیغ خود را راستی اندر کجی است		از سوییت تیغ را در اعوجاج است

گر بود ابروی خوب یار کج / هست عین استقامت این عوج
حاجب گر باشد سیه جالی ز نور / کلمتش دان عین نورانی با حضور
آن سواد الوجه در دنیا فقیر / خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر اینجا عین ایمان شد لطیف / زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمال است ای پسر / هر که این زندقی نه فاکش بسر
کاملیت لاجرم این زندقه است / زندقه عین عری از تفرقه است
الکملیت حیث دانی ای رفیق / منزل سیر مع الله عتیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن / در همه بر خویشتن ناظر شدن
سیر جمع از فرق خویش باز آمدن / با همه ادوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع شد این مقام / هست ذو العینین ای مرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع احد / وان دگر عینش سوی فرق عدد
فرق جمعیش را حجاب از جمع نیست / فرق وی چون فرق اهل جمع نیست
عین فرق اینجا حجاب عین جمع / فرق قبل الجمع و فرق اهل سمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق
گو جمیع الجمع زین هر دو حجاب / فارغ است و نیست بر شمعش نقاب

عین

عین جمعش شد حجاب عین فرق / همچو جان آنکه شد در جمع غرق
عین فرقش شد حجاب عین جمع / سالک مطلق نه چون اصحاب سمع
سالک مطلق نباشد سمع محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع گردد خویش هم جذب و سلوک / جامع وصف عبید و هم ملوک
مالک ملک بقا شد جان او / غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبید او شده است / نایب ربانی و ظل الله است

قال قدس سره زدنیا

چون بگیرد از جام بخسم زان عقار / مالک ملک بقا شد تاجدار
تاجداری خواست گردد تاج بخش / بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی تا قلندر دل شود / ذات حق را مظهر کامل شود
مالک الملک شود با اقتدار / قایم القسطی شود با اقتدار
حق مطلق خواست قیومی شود / لیک دایم خواست دیمومی شود
تاج شاهی خواست گردد تاجدار / سر تؤتی الملک زد اظهار
تاج بر باید ز فرق پادشاه / تنزع الملک شود ممن تشاء
کسوت سلطان آن تاج بقا / بر سر ارباب عز ارتقا

ای قلندر جلوه‌گاه ذات هو   که بستاند تاج و که بخشد بتو

چون کمینه آن شاه کامل مرتبه   خواهست کرد ساقی این مصطبه

بو سنقر کنون ساقی شود   زان بخشش شاه ساقی شود

گفت کای ساقی فیاض ودود   ساده ساز دینی بیانا ای اجود

ساقیا ای شاه کامل بخششم   در گلویم ریز زان جام ششم

تا قلندر دل شوم رنجی شوم   ساقی ان جرعه ساقی شوم

هر که را خواهم دهم جام بقا   هر که را خواهم بخشم ارتقا

جلوه‌گاه ذات سبحانی شوم   خمش قلندر زند فرزانی شوم

پیش ازاین محتاج بودم بیر این   گویم از فیض تو مشتاقی مبین

بعد محتاجم مشتاقی شوم   بعد مخمور قیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطفی السراج فقد طلع الصبح

در جواب شه گفت آن عادل مزاج   کای گمین معنی اطفی السراج

اطف مصباح فان الصبح لاح   لیکن المصباح ازلاح الصباح

صبح لاح چیست آن صبح ازل   حضرت ذات احد عز و جل

لام الف در لفظ الصبح ای امیر   سوی آن صبح ازل آمد مشیر

درجواب

در جواب همچنین صبح ازل   یاد کن در قول شه نا بدل

در جواب چار این جذب الاحد   جذب الصبح للاحد دان ای سند

چیست آن نور احد صبح الازل   اول است و باطن است ولم یزل

نور واحد چیست مصباح کمال   آخر است و ظاهر است ولایزال

آن همه اطلاق بخبر آمده   آن همه تعلیق و تقیید آمده

نور توحید است آن لامع سراج   هیکل التوحید مشکوة الزجاج

ان هیاکل آن حقایق آمده   از حقایق نور سابق آمده

گاه الهی و ربانی بود   گاه اعیانی و اکوانی بود

عالم اسما بود اسم حکیم   عالم اکوان بود اسم قدیم

قسم اول آمده همچون زجاج   قسم دوم چیست مصباح السراج

ای کمید خواص اطلق عن قیود   اطف مصباح بدا صبح الشهود

این هیاکل جمله قید جان تست   این حقایق حاجب جانان تست

حاجبین شه که قوسین آمده   نحو حجاب بهر علین آمده

از حجاب قاب قوسین کن گذر   تا به او ادنی رسی ای با بصر

گر حجاب قاب قوسین بردری   خوش بگوئی او ادنی رسیا

چونکه با او ادنی رسیدی ای دنو   حاصل آمد جان تو سرّ علو
زانکه حق را در دنو آمد علو   ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین چیست بحر احمدی   اجتماع با احدی و بیحدی
آن یکی و بیشتر بود بحر احد   خالص از تعلیق و تقیید و عدد[2]
لی مع الله وقت تو شد احمدا   حد در اینجا می نگنجد بیحدا
لی مع الله است اینجا ای علی   احمدا تو نحو نبی مرسلا
احمدیت چون حجاب تست بین   خرقه احمد بینداز از این
در مقام لی مع یا ذا الوصول   می نگنجد نی نبی و نی رسول
تو سراج لیس غیری احمدا   نوربخش هر ضمیری احمدا
گشت طالع از دلت صبح احد   منطفی شد آن سراج ذو العدد
آن نبوت از میان شد بر کنار   جلوه گر ذات العلی با اقتدار
جلوه ذات العلی مقتدر   چون عیان شد شد نبوت مستتر
استتار اینجا به بطلان و فنا نیست   بلکه چون شمعی نور گیر یاست
معنی لطف السراج اطفا نیست   سر این اطفا بجز اکمال نیست
انه تمه مسم نوره یا علی   یحترق للاستتار عن مستوره

چیست

فارغ از تعلیق و تقیید و عدد [illegible]

چیست این اتمام غیر رفع حجاب   پیش ور شد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور   بلکه نحو انجلاء و زینت و ظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین   بعد کشف الحجب بازداد الیقین
هر یکی از کشف افزودش کمال   غیر ذات العلی ذو الجلال
زانکه بیشی از کشف بد کاهش نقص   شمس حق عین نقص بیشتر را ایمن
در سپهر بود آفتاب بیزوال   جلوه گر بر دیده صاحب کمال
در دل انگور می را دیده بود   در فنای غوره شی را دیده بود
نیز لو کشف الغطا ازدادناب   این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت رحمتی   منکشف فرمود آن پاکیزه دین
ساختش ماذون پی ارشاد خلق   سلسله جاری شد از آن پاک دلی
جمله پیران را همی بدین نفر   دور دور آمد نفسشان مستنیر
همچنین آن شاه زین العابدین   قبله عشاق نور اهل دین
چشم دل بگشود ابراهیم را   آن شه سر تا به پا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آنکه سرجا   ترک چون فرمود ملک سروری
مالک ملک بقا زان شاه شد   جلوه گاه جلوه الله شد

بنده چون شد زین العباد را
گشت ماذون از دمش ارشاد را

مرشد آن نقشبندی سربسر
گشته صاحب دم ازان کامل نظر

از دمش جاری چو شد آن سلسله
در طریق حق روان آن قافله

همچنین آن جعفر صادق لقب
آن امام پاک پاکیزه نسب

چشم دل بگشود آن طیفور را
یعنی بایزید آن پای تا سر نور را

مر بسطام از دمش شد زنده دل
صاحب دل آمد آن فرخنده دل

گشت ماذون اجازت زان جناب
سلسله جاری شد زان مستطاب

جمله درویشان بسطامی لقب
خرقه بگرفته ازان کامل ادب

بعد ازان معروف کرخی انتساب
سینه اش گنجینه ام الکتاب

از تمام آن سلاسل یک بیک
صاحب ارشاد ازان کامل محک

پس سلطان رضا شاه یقین
رهنمای جمله ارباب یقین

کرد شه معروف تسلیم نفس
پس در او بگرفت تعلیم نفس

نهرها از وی بدریا باز کرد
پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد

همچو شطی کآید از دریا برون
شاه معروف از امام ذوفنون

گشت امام پیشوای قافله
از دمش جاری چو شد پس سلسله

سلسله

سلسله معروف ربانی مقام
آمده ام السلاسل خوش بنام

ذات معروف عارف همچو شط
اولیا در وی شناور همچو بط

جانب اقلیمها و شهرها
گشته جاری از دم وی نهرها

آن جداول هر یکی نوع دگر
ذات هر یک بنوعی جلوه گر

بعض ازیشان گشته حال سلوک
هست هشیار آفرین و از ملوک

بعض دیگر مست و مجذوب آمده
شاه را مطلوب و محبوب آمده

بعض دیگر جامع جذب و سلوک
مست هشیار آفرین وارث ملوک

آن یکی هشیار و آن دیوانه
وان یکی مستانه و این رندانه

آن یکی رند خرابات صفت
وان دگر شیخ مناجات سمت

آن یکی صوفی صاحب مذهبی
وان دگر رند قلندر مشربی

آن دگر در مسجد و در خانقاه
وان دگر در میکده شد جایگاه

هر یکی در سیرتی و مذهبی
هر یکی را نشئه و مشربی

جامع این نشئه ها و این سیر
نعمت الله است ای صاحب نظر

فیض معروفش بدل جمع صفات
عارف جمله مقامات دل است

خود بود معروف و خود عارف بود
خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیه السلام چنین برکت متابعت طریقه
مرتضویه بمقام ولایت رسیده بودند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیه السلام مأمور
شدند بذکر علم طریقت در میان خلق منتشر گردانیدند و چنین دور ثانی در بطون کمون
حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت اینها به اظهار حقیقت اسلام کتمان حقیقت امامت
و ایمان کرده بودند و تشیع را بعنوان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشته و در مسئله امامت
بعنوان التسنن مشتهر گردانیدند و بواسطه تقیه نافعه طریقه مرتضویه در میان خلق اهل سنت
رواج گردانیدند و چون این معنی متحقق نشد الا آنکه بواسطه طینت سنیین به اولیا تقیه نسبت
داشتند بواسطه شدت کتمان و سایر اضرار ایشان منقطع بود بعنوان تدویر تزد برای میل تصوف
دخالی وضع گونه دعوام بحکم جنسیت بسیار ایشان گرویدند و فتنه اکبر شایع گردید و این
سبب و بهول احادیث از اهل عصمت در مذمت صوفیه کما لا یخفی علی من اتبع الهدی و استقام

مجملا علم طریقت در جهان — منتشر از اهل بیت خاندان
هرکه تاج معرفت بر سر نهاد — از دم جان پرور حیدر نهاد
خرقه گر پوشیده آن مرد ولی — از علی پوشیده و اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی — منتشر گشته ره و رسم هدی
هم باذن در خفت امرا ام — منتشر عرفان شده زخاص و عام

علم عرفان

علم عرفان گشته زان اصحاب بر — در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم بلاد عاسیان — در جمیع فرقه اسلامیان
یافت از پیران کامل اعتبار — رسم قانون طریقت انتشار
آشکارا شد طریق مرتضی — در همه قوم مخالف جابجا
رونق عرفان گرفت و زینتی — در مخالف یافت مقبولیتی
زانکه پیران طریقت سربسر — گشته از اصحاب عصمت باخبر
دین عترت در بطون ایشان — رسم و آئین تقیه دینشان
جملگی از رخصت و دین امام — مختفی زرتیب آن اقوام عام
گشته احکام امامت مستتر — ساخته حکم نبوت جلوه گر
نور ایمان در جنان گشته نهان — گشته هم اسلام و هم عرفان عیان
لاجرم در دام گشته عام را — گرم گشته در جهان هنگامه را
پادشاهان و سلاطین جهان — جمله را گشته بجود رام آن جهان
علم عرفان را چو اصحاب حضور — منتشر گشته ز اهل بیت نور
ساخته سر ولایت مختفی — تا ظهور سطوت آل صفی
دشمنان اهل عصمت را بدل — آتش حقد و حسد شد مشتعل

صوفی و جای بیشتر بسیار شد   غایتی کز صد دین دینار شد
صوفیانی از حقیقت بی‌خبر   گشته در اطراف عالم جلوه‌گر
در درون گرگ و در دوشان صوف بیشتر   در نهانشان بیش و عیانشان جمله نقش
ظاهر از بهر به باطن راهزن   صورتا نافع بمعنی مکرفن
رسم مردان جمله بگرفته پیش   بی‌خبر از مذهب و عاقد ز کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار   با دلی پر زور و جانی تجودکار
پشم پوشی را نموده پیشه بیش   دین و کیش و مذهب و آئین خویش
صوف پوشی را صفت بنیاد گشته   بلکه هم از خود برون گم کرده گشته
جمله شطاحان و طامات مقال   جمله سالوسان زراقی فعال
زین قبیل جلوه‌ای شان گشت نهان   منتشر گشتند چون اندر جهان
پس عوام الناس را رهزن شدند   فتنهٔ ادیان مرد و زن شدند
فتنه عجل و فسون سامری   رسم شیادی و فن ساحری
در همه روی زمین بسیار شد   عبرت چشم اولو الابصار شد
لاجرم از اهل ملت مصطفی   عترت پاک پیمبر با صفا
گشته‌ها در پس صریح و پس نهان   جمله از رد و جرح صوفیان

تا که حتی

تا که خلق الله پیشان نگروند   دعوت طامات شان را نشنوند
عارفان پاکدل در هر زمان   بوده‌اند از شیعیان خاندان
در شریعت مصطفی شان مقتدا   در طریقت مرتضی شان رهنما
لیک در دور حریم ایمانشان   بوده مخفی در درون جانشان
در درون ایمانشان بود استتار   لیکشان اسلام و عشره فالا انکار
لذو ماست بسته لب بنهفته دم   هم زبان و پس کشیده هم قلم
در نبوت لیک یکشان ده دهان   هم قلم را کرده مطلق هم لسان
در ولایت کس از ایشان دم نزد   در تشیع دم بهر پیشه و کم نزد
مذهب سنت همه کرده شعار   بعد پیغمبر ستوده چهار یار
در امامت گوهری که سفته‌اند   رمز و اشعار معما گفته‌اند
همچنین بسته امامت بد خفر   تا ظهور سطوت آل جعفر

در تفصیل چهار دور سیم که عبارتست بدور ظهور دوم و دور ظهور الاولیا و دور ظهور امامت و دور صفوی بدانکه افتتاح دور ظهور ثانی امام عید صفویست و از شاهان آن قبل از سلطان حسین و جمع بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدمات چند است لهذا شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمه اول در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام

ظاهری است و باطنی است ظاهر آن را حافظی است که جمله انوار شریعتند و باطن آن را حافظانی است
که خزینه اسرار حقیقتند

مذهب آل نبی را ظاهری است … ظاهرش را باطن بس باهری است
ظاهر آن چیست شرع مصطفی … باطنش منهاج خواص مرتضی
ظاهر آن در شریعت گفته‌اند … باطن آن در حقیقت گفته‌اند
علم احکام حلال و هم حرام … ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان و عبادات و بس … ظاهر شرع رسول ذو المنن
علم ظاهر را چه فرع و چه اصول … شرعت غرای بیضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب … سیرت اهل دل صافی ذنوب
ذکر قلبی و حضور مستمر … وجد و ذوق و علم و نور مستقر
سجده و قدم عروج عرش ملک … پا نهادن بر فراز نه فلک
خویش را در تسلیم کردن پیش پیر … از دم پیران شدن صافی ضمیر
از قیود رسمها مطلق شدن … مستعد قذف نور حق شدن
خویش را در خالص نمودن چون صباح … بر جناب حق نکردن اقتراح
از ینابیع الحکم جاری شدن … ظلمت از انوار متواری شدن

اشاره

اشاره بکلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام ان الله جعل الذکر جلاء القلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة در نهج البلاغه

ان رب الخلق علام الغیوب … جاعل الذکر جلاء فی القلوب
یسمع القلب به بعد الصمم … ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی … یسلم بعد الفساد و الردی
گوش دل از ذکر دایم وا شود … هم زبان دل از او گویا شود
چشم دل بینا شود بر وجه غیب … دل شود کامل یقین بی شک و ریب
آن عناد دیو از بشر کم شود … دیوش اسلام آورد مردم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول … صادق آید در حق مرد قبول
شرع اهل بیت را حمالها … راویان حکمت آن اقوالها
راویان حافظ علم صدوق … کرده ثابت زین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول … فنشان علم کلام بی‌فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع … در فتاوشان سوی عترت رجوع
بعض دیگر صاحب فقه و کلام … اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام ابن الحکم … چون مغیره و مراضی خیر العلم

همچنین کلینی و دو سبط بابویه | شیخ طوسی و دگر ابن قولویه
انهم للشرع کانوا قطبین | رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول | گشته اند سر ز اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان | حامی اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤتمن در دور دور | حامی تأویل قرآن طور طور
مقصب
صعب مستصعب حدیث خاندان | حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود | که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر | حاملان حامل سر مستتر
حامل سر مقنع حاملان | رشح جام لو کشف القائلان
جرعه نوشان شراب لو کشف | وصف عرفان الیقین مر را متصف
همچو سلمان و اویس پاکدل | همچنین رشید هجری و سلمان کمیل
پیر بسطام و شه بلخی شقیق | شیخ دین معروف و سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم | عظم الله اجره هم و برهم
هم بظاهر هم بباطن حاملان | علم دین را بوده اند در هر زمان
راویان احفاظ آداب و سنن | عارفان احفاظ اسرار لدن
راویان

راویان در ضبط احکام بیرون | عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دویم که هنوز در ظهور صفوی در یکجا حجاب بود حجت ایمان و امامت بر خواص و عوام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای در پیش تمام در زوایای خفا مستور بودند بواسطه غلبه منکرین ضعفا را قدرت بر تصدیق مسئله امامت علی علیه السلام بر دید تمکین بعضی اگر چه گاهی ظهوری میکردند و لیکن آن ظهور تمام نبود اما در دور دویم را بدور بطون مسمی گردانیدیم و چنین ظهور شعشع آفتاب سلطنت صفویه پرتو افکند و علمای اهل بیت را جای اقامت بر این چنین صد که بر دیگر هیچکس را از مکلفین را عذری باقی نماند لهذا این دو دور را بدور ظهور ایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم

راویان شرع در دور بطون | بالتقیه بوده اند اندر کمون
بیشتر ز ایام کامن بوده اند | محتجب اندر مکامن بوده اند
بیشتر ز ایام خائف بوده اند | در بلایا و مخاوف بوده اند
گاه گاهی هم ظهوری کرده اند | خلق را زیشان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت ابن بابویه | شرع ظاهر شد ز ابن بابویه
صاحب عباد پاکیزه روان | بد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرامی نمود | احترامی کرد و انعامی نمود

صاحب عباد آصف جاه بود | پادشه را آصفی آگاه بود
دوستدار خاص اهل بیت بود | لطف آن مصباح این را زیب بود
عالمان را کرد تعظیم تمام | شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان آن وزیر پاک مرد | شد ابو جعفر محمد مستفد
در عیان جامع اخبار رضا | جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا
شرح احوال و مقامات امام | احتجاجات شه عالی‌مقام
معجزات شاه اقلیم رضا | خارقات آن امام مرتضا
جمله را در آن کتاب مستطاب | جمع کرده شیخ قمی انتخاب
آن کتاب مستطاب پاک را | شرح احوال شه چالاک را
کرد اتحاف جناب آصفی | زین عباد آن وزیر دل وفی
تا که نام نیک او یابد لقب | در جهان یابد علو و ارتقا
همچنان اندر زمان ایلخان | گشت دین عترت در جهان
ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود | لیک کافر نیک مردانه بود
ایلخان گرچه نسبی پاک بود | پادشاهی کافر و بی‌باک بود
لیک بر اعدای اهل بیت پاک | بد عذابی سخت صعب و هولناک

حامیان

حامیان مذهب اثنا عشر | بوده‌اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیر حق و دین | آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بود و بس | در حضور او مکرم بود و بس
شاه را شمس حسن بود و وزیر | خوش وزیری کافی صافی ضمیر
هم علاء الدین عطای ذوالکرم | که برادر بوده شمس محترم
دوستدار اهل بیت پاک بود | در وفا و در کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصلح دنیا و دین | مادح شمس و علاء پاک دین
شمس دین و آن علاء الدین بهم | شیخ سعدی را مرید پاک دم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر | در رموز مملکت نعم المشیر
از حشم اندر زمان ایلخان | گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز | دشمنان اندر زحیر و در گداز
دولت عباسیان در آن زمان | منقطع شد رسم و رسمش در جهان
دولت مستعصمی در دور هلو | منقطع گشت و زمان شد جور لو
کشته شد مستعصم و مغلوب شد | بد اسیر از بیا در آمد خوب شد
همچنان از بعد سلطان ایلخان | قوتی بگرفت دین خاندان

شه خدابنده شهی عادل شده … دیده اهل بیت را مایل شده
شه خدابنده که نیکوکار بود … ایلخانی بد ولی دیندار بود
شیعیان را جمله حمایت می‌نمود … عالمان را جمله رعایت می‌نمود
ابن مطهر حلی علامه … گرم کرد آن زمان هنگامه
شاه جمله با شیخ عهدی تازه کرد … اتفاقاتی جلد اندازه کرد
مذهب اثنا عشر در آن زمان … منتشر شد در همه اهل جهان
مجملا درد در ثانی دین حق … مذهب حق کیش حق آیین حق
گاه گاهی بود ظاهر بر ملا … لیک اغلب بود در ستر و خفا
عین قضای حضرت خلاق بود … فیض خاصی آن ظهور تام کرد
آن صفی الحق والدین معنوی … با مقامات و کرامات قوی
از بطون غیب آمد جلوه گر … نور او بگرفت عالم سر بسر
مولوی معنوی سلطان حجاب … آن شهنشاه اقالیم کتاب
پیشتر از عهد آن کان نظر … از ظهور دولتش داده خبر

حکایت لطیفه

بنده مشتاق کان معرفت … شیخ را میکرد تفتیش صفت

در کتاب

در کتاب معتبر ابن هشام … که بود انوار سلیمانیش نام
این حکایت دیدم اندر خاتمه … کشف نفس ناطقه زان عالمه
که برادر زاده شیخ تمام … که بدی خواجه جلال الدین نام
از اکابر بود واز اهل سلوک … شسته از دل نقش اوهام و شکوک
گفت بودم من برادر با کسان … روزی اندر دار قاضی میهمان
نام قاضی اسم جلال الدین بدی … میهمان دارش خوش آیین بدی
بود هم آن زمان خلقی کثیر … در سرای قاضی صدر کبیر
هر یکی در صحبت شیخ صفی … عرض میکردی مقامات بس وفی
ناگهان قاضی از آن پاکان … خوش زجا برجست چون سرو روان
یک رساله در حضور جمع ما … ریخت حاضر خواند جمعش بر سمع ما
بود مضمون کتاب معتبر … که بما برخواند آن نیکو خبر
که جلال الدین رومی مولوی … شیخ صاحب دل حکیم معنوی
از قدوم آن صفی با صفا … همچو عیسی از قدوم مصطفی
شد بشارت خلق را اظهار ده … باد روحش را الهی تحسین وزه
مولوی اندر زمان خویشتن … احسنین گفته که آید یک زمن

که یکی محبوب صاحب روح دم / برکشد در عالم جبروت علم
عالمی از نور او روشن شود / از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پیر از قدوم آن جوان / نور او سازد زمین و آسمان
آفتاب جان ز اوج برج دین / نور بخشد بر همه اهل زمین
یک جهانی خوش گشاید بال و پر / زیر پر گیرد جهان را سر بسر
مولد آن آفتاب اوج جان / در دهی باشد ز آذربایجان
چون ز سن رشد یابد بهره‌ور / رحلتی از ده گزیند سوی شهر
دعوتی سازد در آنجا آشکار / دعوتش مشهور گردد در دیار
بعد از آن این مولوی پر وفا / یک بیک از احوال سلطان صفا
حلیه او قامت او قد او / چشم او ابروی او و خد او
جمله را از راه علم و از کشف / شرح داده بی خلاف و بی گزاف

مقدمه ثالثه در ظهور حضرت قطب الاولیاء فی الآفاق شیخ صفی الدین اسحاق قدس سره و نمایان شدن آن بزرگوار در خدمت شیخ زاهد گیلانی طالب شراه سیرت و برکات انفاس آن شیخ دم کامل بمقامات ولایت فایق شدن و از قیود ماسوی مطلق گردیدن

بحر خفیف

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان / جلوه گر گردید از غیب نهان
گرد جنبش از دلش عشق طلب / طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاوشش / در طلب آورد پاکیزه دلش
طینتش از طین علیین بدی / پاک از آلایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات علی / طالب منهاج شاه دین ولی
رهبر ره را طلب کردن بجد / خدمتش را گشته از جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود / لیک جان پاک او فهمیده بود
که سلوک شاه راه معنوی / هر که بی رهبر کند گردد غوی
گرچه بس با دانش و چالاک بود / چشم جانش از کدورت پاک بود
لیک بی رهبر خطر در پیش دید / سوی رهبر جانبی در خویش دید
آری آری این طریق بس دقیق / رهبری خواهد دلش بر ما شفیق
کز جهالت نگهداری کند / در نوایبها بجان یاری کند
زانکه دارد عزم راه شهر چین / رهبری خواهد نیت راه بین
که نماید راه چشمش جا بجا / حافظش باشد ز لغزش وز خطا
رهبری باید چه در راه زمین / ورنه ممکن نیست طی راه چنین

پس چه پیمان مشاید که راه آسمان ‌ طی شود بی راهبر در شخص جان
این ره باریک چاه معنوی ‌ هر که بی راهبر بود گردد غوی
مصطفی که در سر حق سفته ‌ اطلبوا العلم ولو بالصین گفته
گر تو خواهی امتثال امر وی ‌ راهبر حسینی بجوای نیک پی
گر تو راهی نماید سوی چین ‌ بایت چلینیت سازد همنشین
شیخ را عشق بت چلینی بدل ‌ مفزودی لحظه لحظه مرصد
عزم سیر چین دلش آغاز کرد ‌ عاشقانه رو بسوی شیراز کرد
تا کر آن ترک چینی زاده را ‌ راهبر حسینی از خود ساده را
در زبان فارسی سقائی کند ‌ چشم دل روشن ز سیمائی کند
چونکه منزل کرد در آن سرزمین ‌ دید پس چلینی صفت صفوت چین
راه چین بسیار دیده آن نظر ‌ شهر چین را دیده هم رسم و اثر
بیخبر بلکه همه از شاه دین ‌ وز بت چلینی دل آگاه چین

فی شرح قوله صلی الله علیه واله اطلبوا العلم ولو کان بالصین

ملک چین چه بود یکی اقلیم غیب ‌ مشرق انوار پاک از شک و ریب
لیک چین در جانب مشرق بود ‌ شمس از مشرق الصین مشرق بود

ان رجال

ان رجال الغیب جمله چلبر اند ‌ چلبی کافه نه چین دیر اند
شاه چین آنحضرت غیب الغیوب ‌ نور انوار است علام الغیوب
جلوهای غیبی آن شاه دین ‌ نغز و دلکش چون نگارستان چین
خامه‌های غیبی صورتنگار ‌ جمیلکا بانی صفت خلاق وار
عارف واصل بت چینی لقب ‌ چینیانش در سجود و در طلب
سالکین نارسیده راه چین ‌ دیده لیکن خبر از شاه چین
بعض ایشان اسم چین بشنیده اند ‌ بعض دیگر رسم چین را دیده اند
اسم چه بود آن علامات و نشان ‌ که ترا از دور میکرد عیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک ‌ بیخبر جمله ز استه از ملوک
سالکان نارسیده دید و سر ‌ شاه چین زایشان ندیده هیچکس
شیخ را آن سالکان رهگذر ‌ رهنما گشته لبالوک دگر
سالکی که اسم چین را دیده بود ‌ از بت چینی خبر بشنیده بود
شیخ عزم خدمت سالوک کرد ‌ رمز مه عشاق بدرد ره لوک کرد
چنین به آن سالوک روشن دل رسید ‌ راه چین را اولین منزل رسید
شیخ بروی عرضه اسرار کرد ‌ با خبر او را ز درد کار کرد

از ره انصاف آن فرخ لقا ... گفت او را ما کجا و تو کجا
آنچه با ما همسر دلت را داد ... دلت ما را نه به هیچ نه شصت داد
آنچه مهد یکنجد ترا در حوصله ... مانده بدیع از زر باخت و زحیله
اسم و رسم چین باو معلوم شد ... شاه چین نیکی بما معلوم شد
آنکه دیده را چین دشاه چین ... دلبر چینی است در گیلان زمین
از بت چینی گیلانی نژاد ... فتح گردد بر دلت باب مراد
گر مریدی رو مراد از وی بجو ... وان شه چینی نژاد از وی بجو
شیخ ارارشاد آن الفاظ چو ... جانب گیلان بهمت کرد رو
سوی گیلان همت مردانه کو ... چین نخز رو جانب بتخانه کو
این عجب گیلان شده بتخانه ... از بت چینی دل مردانه
آن بت چینی شده حاجبابا ... دلنوازی جان گدازی دلربا
زاهد گیلانی شیخ گشته لقب ... مخزن در سینه شیخ سر عجب
شیخ صفی الحق سوی گیلان رسید ... بهر طاعت شیخش گنجی امید
ماه روزه بود زاهد در صیام ... منفردی از اختلاط خاص و عام
ماه صوم آن شیخ ربانی فعال ... عادتش افطار بودی با عیال

آن مریدان

آن مریدان جملگی در خانقاه ... شیخ در شب با عیالش جایگاه
برخلاف عادت آن فرخنده روز ... از درون آمد برون آن دلفروز
با مریدانش بگفت مهمان ز غیب ... آمده ما را بری از رنگ و ریب
میهمان غیبی آمد از خدا ... یار با ما صفوت و صدق و صفا
در میان شاه فردوان عشق ... مانده باقی یک جای پس دقیق
آفتابش را سما پیش بیت ... چشم پاکش را حمی پیش بیت
هان بجوئید شر که دارد انتظار ... هان بخوانیدش که بشته بیقرار
عاشقی استاده بی نام و نشان ... جانب ما آوریدش کش کشان
با کمند جذبه او را خوش کشید ... عاشق ما را بما خوش آورید
جذب ما او را کشیده لاجرم ... جذب او ما را کشید از حرم
هین بیاریدش که مهمان من است ... عاشق پاک و برگ و سامان من است
عاشق ما او هم جانان ما است ... اهل بیت است این سلمان ما است
زاهد بیت طاهر خیر الوری است ... جان ما را جانب او شوقهاست
پیر صافی دم دم حق چنین براند ... یک مریدی رفت مهمان را بخواند
در حضور آمد چو آن مهمان خاص ... بس عنایت دید و عز و اختصاص

التفات بیحد و اندازه دید یافت | جزو جزو هستیش شیرازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز خواست | عشق همکیشان گشت آن شیراز ماست

چون قدم در راستی زد راست شد | راست جانی بی کم و بی کاست شد

خوش بدست پیر معنی توبه کو | یافت تلقین و سوی حق او بکو
یافت تلقین دم و ذکر خفی | از حضور سینه روشن دل وفی

در میان چنین نرد عشق آمد درست
خویش را در باخت در داد نخست

سیم شهر ذیحجة الحرام
۱۲۷۴

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
به ... آستان قدس رضوی
۱۳۵۰

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]